

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

راز شکست قلۀ سپید

خاطرات سرهنگ پیاده غلامرضا رمضانی

به اهتمام:

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس استان اصفهان

سرشناسه	: رمضانی، غلامرضا، ۱۳۴۰-
عنوان و پدیدآور	: راز شکست قله سپید: خاطرات سرهنگ پیاده غلامرضا رمضانی.
مشخصات نشر	: تهران: صریح، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۰ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶۰-۶۱-۸-۱۱۰۰۰ ریال
یادداشت	: فیبا
عنوان دیگر	: خاطرات سرهنگ پیاده غلامرضا رمضانی.
موضوع	: رمضانی، غلامرضا، ۱۳۴۰ -- خاطرات.
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات.
رده بندی کنگره	: PIR ۱۶۲۹/۸۳۳
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابخانه ملی	: ۱۰۵۲۵۷۸



راز شکست قله سپید
 خاطرات سرهنگ غلامرضا رمضانی
 ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس
 صفحه آرا: مرتضی ندیری
 نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶
 شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
 قیمت: ۱۱۰۰۰ ریال
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۶۶۰-۶۱-۸-۱۱۰۰۰
 نشانی: تهران - خیابان شهید بهشتی - خیابان سرافراز - کوچه حق پرست - پلاک ۳۳
 تلفن و نمابر: ۸۸۵۲۸۹۰۲-۱۰
 مرکز پخش: تهران - خیابان انقلاب - روبه روی دانشگاه تهران - پلاک ۱۳۹۶
 تلفن و نمابر: ۶۶۹۵۴۱۰۸

سخن ناشر

دفاع هشت ساله مردم میهن‌مان علیه تجاوزگران، یک نعمت بود. آنان آمده بودند تا میراث ۱۴۰۰ ساله‌مان را یک شبه به غارت برند. جوانان این مرز و بوم با خون خود نهال نورس انقلاب را آبیاری کردند تا آیندگان بر این درخت تنومند تکیه زنند و بر خود و گذشتگان ببالند.

بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس بر خود می‌بالد که ناشر خاطرات فرماندهان سلحشور و رزمندگان نام‌آور نبرد هشت ساله می‌باشد. هر چند ممکن است پس از سال‌ها دوری از آن روزگاران خون و حماسه، گرد فراموشی بر خاطرات پاشیده شده باشد، اما اطمینان داریم که نسل‌های آینده به خوبی از این میراث جاودان پاسداری خواهند نمود.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	۱. مأموریت در جنوب
۱۱	۱ - دسته پیشرو و شرکت در کلاس‌های توجیهی اطلاعات
۱۲	۲ - تجهیز ارتش عراق، تعویض فرمانده گردان
۱۵	۲. عزیمت از جنوب به کردستان
۱۷	۱ - واقعه سورن مریوان، شناسایی منطقه سورن
۱۹	۲ - حرکت به سمت ارتفاعات سورن مریوان
۲۱	۳ - استقرار در ارتفاع سورن مریوان
۲۲	۴ - ابتکار و خلاقیت دفاع در کوهستان
۲۵	۳. وجود عناصر ضدانقلاب در کردستان
۲۶	۱ - پایگاه چناره؛ محل تجمع دشمن و شناسایی منطقه
۲۹	۲ - ابلاغ مأموریت
۳۰	۳ - بازدید مجدد از منطقه
۳۱	۴. عملیات قادر در منطقه اشنویه
۳۲	۱ - اعزام گروهان دوم و واگذاری مأموریت
۳۴	۲ - وضعیت گروهان دوم
۳۶	۳ - مأموریت گروهان یکم
۳۷	۵. حرکت به سوی هدف
۳۹	۱ - استقرار و توجیه منطقه عملیات

۸ / راز شکست قلۀ سپید

- ۲ - شناسایی محل و ایجاد پست نگهبانی ۴۰
- ۳ - مقابله با نیروهای دشمن ۴۲
- ۶. آغاز درگیری با نیروی دشمن ۴۳
- ۱ - تسلط بر ارتفاع شمالی ۴۴
- ۲ - تداخل نیرو و تخلیه مجروحین آمبولانس ۴۶
- ۷. فعالیت منافقین در پاتک دشمن ۶۳
- ۱ - گشتی رزمی محدود به سنگر کمین دشمن ۶۵
- ۲ - جابه‌جایی و تحویل خطوط پدافندی ۶۹
- ۳ - کمین جاده‌ای نیروهای کومله ۷۰
- ۴ - فعالیت منافقین در خطوط مرزی ۷۳
- ۵ - حمله منافقین به پایگاه گردان ۲۰۳ تانک ۷۴
- ۶ - تغییر موضع و جابه‌جایی مجدد و تحویل حوزه پدافندی ۷۴
- ۸. عملیات بیت‌المقدس پنج ۷۷
- ۱ - کمین جاده روستای دره تفی ۷۸
- ۲ - جابه‌جایی مجدد و واگذاری پایگاه‌ها ۷۹
- ۳ - شروع گشتی‌های شناسایی ۷۹
- ۴ - مجروحیت در عملیات ۱۰۱
- ۹. خاطرات روزانۀ سال ۱۳۶۵ ۱۰۷
- آشنایی با نویسنده ۱۳۰

مأموریت در جنوب

با اتمام موفقیت‌آمیز دوره آموزش در بیستم خرداد ۱۳۶۳ در شیراز، به اتفاق چهار نفر از دوستان (ستوان ظهوری، ستوان وامق، ستوان فاروقیان و ستوان کریمی‌زاده) به عنوان سهمیه لشکر ۲۸ کردستان انتخاب شده و خود را معرفی کردیم و از همان ابتدا سختی‌های راه آغاز شد.^۱ در آن زمان لشکر کردستان برای اجرای مأموریت به منطقه جنوب (خوزستان) آمده بود.^۲ با یک اتوبوس از اهواز به سمت سنندج حرکت کردیم. یازده خرداد ۶۳ نزدیکی‌های جاده اندیمشک با یک اتومبیل بنز تصادف کردیم که این حادثه

۱- از چهار نفر همراهی که آن روز کنار یکدیگر بودیم هم اکنون ستوان وامق به فیض شهادت نائل شده و فاروقیان جزء جانبازان سرافراز می‌باشد. ظهوری نیز از ارتش اخراج شده و کریمی‌زاده فرماندهی گردان ۱۰۷ را بر عهده دارد.

۲- چون لشکر ۲۸ کردستان یک واحد کوهستانی بود و سال‌ها در منطقه کردستان خدمت نموده بود، با توجه به نیاز منطقه در آن زمان به منطقه جنوب آورده بودند تا بتوانند با ادغام نیروهای بسیج و سپاه در منطقه از گسترده‌گی فعالیت‌های دشمن بکاهند.

به خیر گذشت و فقط سه نفر از سرنشینان جراحی سطحی برداشتند. بعد از مداوای زخمی‌ها، فردای همان روز به وسیلهٔ یک دستگاه اتوبوس به سمت سنندج حرکت کردیم. اوضاع چندان رضایت‌بخش نبود و از لحاظ روحی و روانی تا اندازه‌ای رنجور بودیم. همهٔ ما را از خدمت و اقامت در آنجا می‌ترساندند و آن چنان رعب و واهمه‌ای در دل‌مان ایجاد می‌کردند که گویی به قتلگاه می‌رویم.

بعد از معرفی خود به آجودانی لشکر، دوباره از کردستان به سمت جنوب حرکت کردیم. در آن زمان لشکر برای انجام مأموریت در خوزستان مستقر بود.

به سنگر فرماندهی تیپ ۲ رفتیم. ستوان وامق و ظهوری به تیپ ۳ معرفی شدند. بعد از تعارفات معمول با فرمانده تیپ ایشان ما را تقسیم کردند. من به گردان ۱۲۰ و کریمی‌زاده به گردان ۱۰۷ و فاروقیان به گردان ۱۲۷ مأمور شدیم. خوشبختانه سروان حق‌شناس^۱ فرمانده گردان فرد بسیار مدیر و دلسوزی بود که آشنایی کاملی با منطقه داشت و بعد از معرفی، مرا به گروهان سوم مأمور کرد. آنجا به عنوان فرمانده دسته پیشرو معرفی شدم.

اگر چه دشمن ضربات سنگین و کمرشکنی را در عملیات‌هایی چون طریق‌القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس تحمل کرده بود و کارایی لازم و آن‌چنانی را نداشت، اما با توجه به مساعدت کشورهای دیگر که با نظام جمهوری اسلامی ایران عناد داشتند، توانسته بود از امکانات و تجهیزات مناسبی جهت مقابله با نیروهای اسلام بهره‌مند شود.

خدمت در خوزستان آن هم در بیابان گرم بین جادهٔ اهواز - خرمشهر در

۱- ایشان اکنون سرتیپ ۲ و معاون نیروی انسانی نواجا می‌باشد.

..... مأموریت در جنوب / ۱۱

شرایط عادی و بدون جنگ و درگیری بسیار سخت است، اما تحول سال‌های جنگ در نیروها غیر قابل تصور بود و فقط می‌توان گفت عنایت خداوند و مساعدت‌های غیبی حضرت حق موجب گردیده بود که این سختی‌ها و مشقات را با جان و دل بپذیریم.

به عنوان فرمانده دسته پیشرو مشغول انجام وظیفه بودم و با شور و شوق و صفاپذیری توأم با جدیت تمام در کار آموزش پرسنل و فراهم نمودن شرایط لازم برای عملیات تلاش می‌کردم. با اجرای مانورهای آزمایشی و آموزشی برای انجام عملیات آماده می‌شدیم تا بتوانیم به راحتی در روز عملیات انجام وظیفه نماییم.

۱- دسته پیشرو و شرکت در کلاس‌های توجیهی اطلاعات

در سازمان گروهان‌های پیاده به سبک و سیاق غربی و حتی شرقی دسته‌ای به نام پیشرو پیش‌بینی نشده است. اگر چه در جدول سازمان‌های گردان‌های رزمی پیاده، دسته‌ای به نام دسته شناسایی وجود دارد، اما مأموریت این دسته درگیری با دشمن نیست؛ مگر در شرایط ویژه توأم با اجبار. دسته پیشرو مأموریت امور مهندسی، مین‌یابی، مشخص نمودن و معلوم کردن خط‌های عبور نیروهای پیاده را به عهده دارد یا به عبارتی هدایت گروهان‌های عمل‌کننده در گردان از وظایف اصلی این دسته می‌باشد. روزها از پی هم می‌گذشت و ما سرگرم آموزش بودیم، ولی هنوز فرصت مناسب جهت حمله به دشمن مهیا نشده بود.

به منظور کسب اطلاعات بیشتر و شناسایی واحدهای نظامی دشمن،

قرارگاه جنوب در اهواز اقدام به ایجاد کلاس‌های توجیهی اطلاعات واحدهای نظامی و اطلاعاتی آنها نموده بود.^۱

۲- تجهیز ارتش عراق، تعویض فرمانده گردان

با پیروزی انقلاب اسلامی و وجود نابسامانی در ارتش ایران، صدام با تحریک و تجهیز استکبار شرق و غرب بویژه آمریکا و شوروی سابق، یورش ناجوانمردانه خود را به ایران آغاز نمود. می‌توان گفت ما در این جنگ با همه تجهیزات پیشرفته دنیا جنگیدیم و با همه تلفات و انهدام تجهیزاتی که دشمن در طول هشت سال جنگ داشت، باز در پایان جنگ و قبل از پذیرش قطعنامه، ارتش عراق دارای ۳۰ لشکر با تجهیزات مناسب بود.

در جبهه مقابل، نیروهای نظامی و مسلح ایران انسجام، همدلی، همراهی، اطاعت از رهبر نظام و فرماندهی کل قوا و مساعدت‌های بی‌دریغ مردم را به همراه داشت که همین عامل مهمی در ادامه و اداره جنگ محسوب می‌شود. آنچه در جنگ هشت ساله بخصوص سال‌های اولیه جنگ مهم بود، تغییر موازنه جنگ است که با داشتن عنصر قوی رهبری و هدایت نیروها ممکن شد؛ یعنی ادغام نیروهای بسیج و سپاه و ارتش و آحاد مردم کوچک و بزرگ از خلاقیت‌ها و ابتکارات مهم جنگ است که در دوران دفاع مقدس صورت پذیرفته است. واگذاری مسئولیت‌های سنگین اداره و رهبری و فرماندهی

۱- ذکر این نکته خالی از لطف نیست که ارتش عراق در ابتدا با ۱۰ لشکر پیاده و زرهی به ایران حمله نمود. برابر آمار و ارقام اعلام شده در پایان جنگ تحمیلی ۶۷/۵/۲۹ (تاریخ پذیرش قطعنامه) دارای ۳۰ لشکر پیاده، زرهی و مکانیزه بود.

..... مأموریت در جنوب / ۱۳

میادین نبرد به دست عناصر و نیروهای جوان؛ پیشگام بودن مسئولین در جبهه‌ها و در دست گرفتن کنترل امور از نزدیک از شاخصه‌های بارز خلاقیت در دفاع مقدس بود. به قول سن تزو استاد هنر جنگ چین: «اگر خود و دشمن را شناختی، منتظر پیروزی باش؛ اگر خود را شناختی اما دشمن را نشناختی، امکان شکست و پیروزی متصور است؛ اما اگر نه خود را شناختی و نه دشمن را، به یقین شکست خواهی خورد.» در حقیقت رهبری کشور متخاصم (صدام) نیروهای رزمنده ایرانی را نشناخته بود که صحبت از فتح شش روزه می‌کرد یا ادعای سخنرانی در تهران و الحاق خوزستان به عراق را در سر می‌پروراند.

پس از مدتی که در منطقه تجمع (آموزش) بین جاده خرمشهر - اهواز مستقر بودیم، فرمانده گردان سروان «داود حق‌شناس» تعویض شد و به جای او سروان «عادل عربیان» که از مرکز آموزش عجب‌شیر به لشکر ۲۸ منتقل شده بود به عنوان فرمانده گردان ۱۲۰ معرفی شد. سروان عربیان انسانی پرکار، پرتلاش، نترس و شجاع بود، اما چون از قبل فرماندهی واحد رزمی (گردان) را نکرده بود مقداری ناپخته عمل می‌کرد که به تدریج تجربه لازم را به دست آورد و تا مدتی که در گردان بود آنچه را که می‌توانست انجام داد و زحمت فراوان کشید.

زمانی که در منطقه مریوان (ارتفاعات سورن)^۱ مستقر بودیم قبلاً به فرمانده گردان ابلاغ شده بود که در این ارتفاعات حیواناتی از جمله خرس

۱- ارتفاع سورن کوهی بسیار عظیم و بلند است که مشرف به منطقه مریوان و شهرهای سیدصادق، شاندری، سد دربندیخان عراق و پنجوین و سلیمانیه می‌باشد و از نظر نظامی و سوق الجیشی بسیار مهم است.

وجود دارد اما ایشان به هر دلیل نمی‌پذیرفتند تا اینکه یک روز در فصل بهار که از گروهان دوم باز می‌گشتند، یک خرس به او حمله کرد و او را از کوه پرت نمود که البته از این حمله جان سالم به در برد و به شدت مجروح شد. خودش می‌گفت با ستوان جالو فرمانده گروهان یکم در راه با هم بودند و نتوانسته بود از کلت کمری استفاده کند. بعد از این واقعه او در هنگام تردد به یگان‌ها معمولاً خطر حمله حیوانات وحشی را به مسئولین و فرماندهان گروهان‌ها تذکر می‌دادند.

عزیمت از جنوب به کردستان

مدت هشت ماه که در جبهه جنوب مستقر بودیم، به علت تغییر زمان عملیات، به آموزش مشغول بودیم. بعضی شب‌ها از منطقه تجمع به خط مقدم می‌رفتیم و آنجا مشغول حفر کانال می‌شدیم. قرار بود در آینده عملیاتی در آن منطقه انجام شود.^۱

با توجه به تحرکاتی که دشمن در منطقه کردستان بخصوص مریوان داشت، قرار شد گردان ۱۲۰ به منطقه کردستان اعزام شود. بعد از جمع‌آوری وسایل که خود شرح مفصل دارد^۲، ابتدا به اهواز و بعد به سنندج رفتیم و

۱- بعدها عملیات بدر در آن منطقه انجام شد که تعدادی از واحدهای لشکر ۲۸ کردستان از جمله تیپ ۲ در آن شرکت داشتند و شهید «محمدحسین وامق» در همان منطقه به شهادت رسید. گردان ۱۲۰ تیپ ۲ که من نیز جمعی آن بودم در عملیات حضور نداشت.

۲- معمولاً در جابه‌جایی آن هم با گروهان و سرباز وظیفه، مشکلات اردوکنشی در دسرهای زیادی دارد. از مشکلات عمده جنگ، جابه‌جایی نظامی بود که معمولاً وسایل ساخت سنگرها، تخته، الوار، پلنت و... و حتی گونی‌های پر شده از شن را نیز خالی می‌کردند. معمولاً ارتش‌های مجهز با امکانات فراوان به علت سرعت و سهولت در جابه‌جایی از بردن وسایل دست و پاگیر خودداری
ادامه در صفحه بعد

پس از یک شب اقامت در پادگان لشکر ۲۸ سنندج به سقز رفتیم و شب را آنجا استراحت کردیم. فردای آن روز هم رهسپار بانه شدیم. جاده‌های سقز - بانه - مریوان امنیت چندانی نداشت، اگرچه نسبت به دو سال قبل وضعیت قابل قیاس نبود، ولی بعد از ساعت پنج بعد از ظهر امکان تردد وجود نداشت. بعد از رسیدن به بانه، در ورزشگاه بانه مستقر شدیم و بعد از سه روز به گروهان‌ها ماموریت واگذار شد. گروهان یکم به فرماندهی ستوان جالو و فرماندهی گروهان دوم ستوان را داود زمانی به عهده داشت. تلفیق مناسبی از بچه‌های مؤمن و مخلص در گردان ۱۲۰ جمع شده بودند. گروهان سوم گردان ۱۲۰ احتیاط یگان‌های یکم و دوم را عهده‌دار بود. ۴۰ روز در این ورزشگاه بودیم. اوضاع شهرستان بانه هم خیلی مناسب نبود. عده‌ای در قالب عناصر ضدانقلاب یا احزاب مخالف به نام کومله، دموکرات، رزگاری‌ها و یا به عبارت بهتر فراری‌ها و آنهایی که نتوانسته بودند در نظام جمهوری اسلامی ایران به خواسته‌های خودشان برسند در قالب‌های مختلف برای رسیدن به امیال خودشان در این خطه خونریز جمع شده بودند. مردم کردستان مردمی باصفا، ساده، مهربان و شجاع هستند که طی سال‌های جنگ تحمیلی این قضیه به اثبات رسیده است. فقط بعضی افراد مغرض در قالب قومیت‌گرد دست به اعمالی زدند تا چهره این قوم دلیر را خشن جلوه دهند اما هوشیاری مردم کردستان موجب شده است نقشه‌های آنها همواره نقش برآب شود.

می‌کنند؛ به عنوان مثال در جابه‌جایی‌های ارتش عراق، فقط نفرات با تجهیزات انفرادی جابه‌جا می‌شدند و بقیه وسایل و ملزومات در محل باقی می‌ماند و به گروهان جدید واگذار می‌شد. صورت جلسه و واگذاری مهمات به یگان جدید هم خود شرح مفصلی دارد.

..... عزیمت از جنوب به کردستان / ۱۷

در این مدت کوتاه، دو پایگاه در اطراف شهر بانه و یک پایگاه در شهر داشتیم. پایگاهی در تپه مخابرات قرار داشت و یک دسته آنجا مستقر بود که فاصله آن تا شهر حدود ۱۰ کیلومتر بود. بچه‌ها عهده‌دار نگهبانی و محافظت و حراست از آنجا بودند. پایگاه شهر که تعدادی از برادران بسیج و سپاه هم در آنجا مستقر بودند و از این نیروها و عناصر به عنوان نیروی تأمینی در محورها استفاده می‌شد. اگر چه در کردستان جنگ کلاسیک به صورت آفندی و پدافندی نمی‌باشد، ولی همیشه در آن منطقه اولین اشتباه، آخرین اشتباه بود، چون دشمن به صورت ۳۶۰ درجه در اطراف حضور داشت. از طرفی چون پوشش مناسب با لباس محلی برای آنها مهیا بود، عملیات چریکی به سهولت انجام می‌شد و شاید بیشترین تلفات یگان‌های نظامی در کردستان ناشی از همین قضیه باشد.

۱- واقعه سورن مریوان، شناسایی منطقه سورن

ارتفاع سورن که در ضلع غربی شهرستان مریوان قرار دارد، کوهی است بلند که بر شهرهای شمالی عراق (پنجوین، سلیمانیه، سیدصادق، شاندری) و شهرهای ایران بخصوص مریوان دید و تیر کامل دارد. در زیر ارتفاع سورن روبه‌روی سد دربندی‌خان پایگاهی وجود دارد به نام «بانی بنوک» که مشرف به یک دره تقریباً به ارتفاع ۳۰۰ متر مستقر است. این پایگاه در سال ۶۳ و اوایل سال ۶۴ در دست نیروهای ایرانی بود و تعدادی از بچه‌های بسیج و سپاه از استان همدان بر روی آن مستقر بودند. در فروردین سال ۶۴ نیروهای عراقی به این پایگاه حمله کرده و آنجا را اشغال نمودند. مزدوران بعثی پس از فتح پایگاه بانی بنوک، نیروهای ایرانی مستقر در آنجا را به طرز فجیعی به شهادت رساندند؛ به طوری که آنها را از بالای ارتفاع به دره پرتاب کرده

بودند.

ارتفاعات سورن مریوان از پایگاه بانی بنوک بلندتر و مشرف بر آنجا بود. احتمال اینکه نیروهای عراقی در عملیات آتی طرح حمله به سورن را داشتند متصور بود. از طرفی در انتهای سورن، تنگۀ «توتمان» بود که راهی هموار و ماشین‌رو داشت و چنانچه دشمن اقدام به حمله می‌نمود، می‌توانست با توجه به عدم حضور نیروها، به راحتی مریوان را تهدید و حتی تصرف کند. در تنگۀ توتمان یک گروهان زرهی از گردان ۲۰۳ زرهی لشکر ۲۸ کردستان مستقر بود و تنها یک نیروی پوششی محسوب می‌شد. نیروهای عراقی در ارتفاعات «گوری کپله» و «کله قندی»^۱ در سمت راست تنگۀ توتمان مستقر بودند و با توجه به دید و تیر مناسب، همهٔ منطقه را پوشش داده و به راحتی هر حرکتی را کنترل می‌کردند. آنها استحکامات مناسبی هم داشتند.

نکته مهم‌تر این بود که نیروهای عراقی با توجه به امکانات مناسب و تجهیزات فراوان و شیب ملایم ارتفاعات به طرف عراق، توانسته بودند با احداث جاده از ارتفاعات گوری کپله و ارتفاعات زله و سنگ معدن بر روی ارتفاع کله‌قندی، سنگرهای مناسب و کانال با ارتفاع حدود دو متر حفر کرده و امکانات مخابرات مناسب در منطقه احداث نمایند. از طرفی چون این ارتفاع مهم و سوق‌الجیشی بود و از نظر دیده‌بانی محل بسیار مناسبی به حساب می‌آمد، در عملیات والفجر ۴ نیروهای خودی موفق به تسخیر این منطقه نشده بودند. دشمن هم مطمئن بود که امکان سقوط کله‌قندی میسر نخواهد شد.

۱- کله‌قندی بلندترین ارتفاع منطقه بود که چگونگی سقوط کله‌قندی را در عملیات بیت‌المقدس ۵ شرح خواهم داد.

۲ - حرکت به سمت ارتفاعات سورن مریوان

با توجه به مشکل به وجود آمده در منطقه مریوان (ارتفاع سورن) و شهادت تعدادی از برادران سپاه و بسیج، به گردان ۱۲۰ تیپ ۲ مأموریت داده شد که از منطقه بانه به سمت مریوان حرکت کرده و در منطقه سورن مریوان پدافند نماید. بعد از ابلاغ دستور از تیپ^۱ صبح زود از بانه حرکت کردیم و با دسته جلو دار و عناصری از گردان (رکن یکم و رکن سوم) به پادگان سقز آمدیم. شب را در پادگان سقز که در حقیقت پادگان تیپ ۲ بود و گردان ما جمعی همان تیپ بود ماندیم و صبح روز بعد به طرف سنندج راه افتادیم. اگر چه می توانستیم از جاده قدیم بانه، مستقیم به مریوان برویم اما به علت ناامن بودن محور و امکان حمله گروهک‌ها به ستون، تصمیم گرفته شد از جاده بانه - سقز - سنندج به مریوان برویم. عصر همان روز به سنندج رسیدیم و شب را در پادگان سنندج اتراق کردیم. فردای آن روز به سمت مریوان حرکت نمودیم. نرسیده به شهر مریوان از جاده‌ای خاکی به طرف روستای «سیانا» رفتیم و در پایگاهی که مربوط به برادران سپاه بود و در حقیقت کنترل و تأمین جاده را به عهده داشت، به استراحت پرداختیم.

فردای آن روز چون ما زیر امر یکی از گردان‌های لشکر ۳۰ گرگان قرار گرفته بودیم، به همراه رئیس رکن سوم و یکی از مسئولین گردان ۱۹۰ از لشکر ۳۰، از منطقه سورن بازدید کردیم؛ جاده‌ای مالرو و صعب العبور با ارتفاعی بلند که قبل از جنگ سال‌ها از این محور برای قاچاق اجناس

۱- بقیه گردان‌های تیپ ۲ در منطقه جنوب مستقر بوده و هنوز به کردستان نیامده بودند. گردان ۱۲۰ هم زیر امر تیپ یک لشکر ۲۳ نوهده بود.

استفاده می‌کردند. به همین دلیل در زمان جنگ کمتر از آن استفاده می‌شد. البته عناصر ضدانقلاب به علت عدم حضور نیروهای نظامی، از این محور برای رفتن به عراق و بازگشت استفاده می‌کردند. حتی بعضی از نیروهای نظامی و بسیجی را که عناصر ضدانقلاب در محورهای مریوان و روستاهای اطراف ناجوانمردانه به اسارت می‌گرفتند، از همین محور به عراق می‌بردند و به نیروهای عراقی تحویل می‌دادند و در ازای آن پولی می‌گرفتند.

بالاخره با زحمت فراوان به ارتفاع سورن رسیدیم. آنجا نیرویی مستقر نبود اما سمت راست ارتفاع، یال دیوار ماندی بود که به تنگه توتمان وصل می‌شد و یک واحد زرهی آنجا مستقر بود. گفته می‌شد منطقه‌ای صعب‌العبور است و امکان تردد نیروهای نظامی نیست؛ اما بعد از بازدید از منطقه متوجه شدیم امکان عبور نیروهای پیاده در حد یک لشکر هم ممکن است و جای تعجب بود که چرا منطقه‌ای به وسعت ۸ تا ۱۰ کیلومتر این ارتفاع بدون نیروی پدافند کننده خالی مانده بود.

در طول مدتی که در ارتفاع سورن بودیم منطقه را دقیق بازدید کردیم؛ خبری از انسان نبود اما درست روبه‌روی ما در خاک عراق ارتفاع بانی‌بنوک، سد دربندی‌خان و شهرهای شمال عراق کاملاً مشاهده می‌شد. نیروهای عراقی مستقر در پایگاه بانی‌بنوک به دلیل اینکه ارتفاع بالای سر آنها (سورن) فاقد نیروی نظامی بود و دید و تیر دیده‌بان توپخانه بر روی آنها وجود نداشت، به صورت آزادانه فعالیت می‌کردند و تعدادی از آنها در سایه سنگ‌ها و غار موجود در پایگاه نشسته بودند. شهر حلبچه عراق هم به خوبی دیده می‌شد و با دوربین نظامی تردد نفرات و مردم عادی در سطح شهر مشهود بود. به دقت منطقه را کاوش کردیم و قرار شد از فردای آن روز اولین گروه در ارتفاع سورن مستقر شوند. عصر آن روز از کوه برگشتیم و

..... عزیمت از جنوب به کردستان / ۲۱

اقدام به تهیه وسایل جهت استقرار در ارتفاعات بلند و سر به فلک کشیده سورن شدیم.

۳- استقرار در ارتفاع سورن مریوان

با وجود کمبود امکانات و نبود وسایل فردای آن روز اولین گروه به منطقه اعزام شدند، اما آن چه برای زندگی در ارتفاعات مهم و حیاتی بود؛ نبود آب آشامیدنی و امکان تهیه غذای گرم، نبود وسایل سنگری از جمله پلیت، گونی و وسایل و ملزومات دیگر بود. حمل این وسایل به بالای کوه هم بسیار وقت گیر، طاقت فرسا و سخت بود. شاید قابل تصور نباشد که حمل یک پلیت دو در یک متر به علت بد بار بودن و نبود جاده وقت یک روز سربازی را به خود اختصاص می دهد یا جهت تهیه غذا و آشامیدن آب هر سرباز ناچار بایستی یک ظرف بیست لیتری آب را از پایین کوه به بالای ارتفاع ببرد. از همه این ها گذشته انتقال جیره خشک و سوخت (نفت) به قله کوه هم بسیار سخت بود. من بارها شاهد بودم که به علت حمل نفت به صورت انفرادی (روی دوش)، پوست بدن سرباز کاملاً آسیب دیده و حتی از بدن جدا شده بود. ارزش آب آشامیدنی و تهیه غذا در ارتفاعات صعب العبور کاملاً بدیهی است، به طوری که انسان حتی در جلوگیری از اسراف یک قطره آب هم دقت لازم را دارد. برای مصارف دیگر می بایست برف و یخ را در ظرفی مناسب (پیت بیست لیتری خالی شده نفت) ریخته و در روی چراغ خوراک پزی یا با آتش آب نمود و استفاده کرد. ضمن اینکه بعد از آب شدن معمولاً رنگ و بوی خاک دارد و قابل شرب نیست و فقط جهت شستن ظرف یا وسائل دیگر قابل استفاده است. از مشکلات خدمت در کوهستان و ارتفاع، جنگ با جانوران درنده، حیوانات موذی و طبیعت

است. موانع جوی و طبیعی و نبرد با آنها خود احتیاج به تجربه فراوان دارد که شاید به مرور زمان به دست می‌آید

۴- ابتکار و خلاقیت دفاع در کوهستان

جنگ در کوهستان به مراتب با جنگ در دشت باز متفاوت است. دفاع در کوهستان مستلزم به‌کارگیری نیروی چند جانبه در امور مختلف است. در ارتفاعات استفاده از امکانات و تجهیزات ماشینی و مهندسی مقدور نیست یا حداقل کارایی را دارد. خستگی مفرط جسمی، شرایط سخت آب و هوایی (روزهای گرم و شب‌های سرد) نقاط کور فراوان جهت پناه گرفتن عناصر کمین دشمن، عدم دید مناسب؛ بخصوص اگر ارتفاعات همراه با جنگل باشد، وجود سنگ‌های سخت در هنگام اجرای آتش و گلوله‌های خمپاره و توپخانه دشمن، خود ترکش مضاعفی است که گاهی کشنده بوده و می‌تواند مثل ترکش گلوله‌ها عمل کند، در حالی که در مناطق دشت باز و خاکی، آتش گلوله‌های دشمن این خاصیت را ندارد

لازم است فرمانده و مسئول با همه موارد مطرح شده درگیر شود و برای هر کدام راه‌کار مناسب با شرایط ایجاد شده را پیدا نماید که بحمدالله رزمندگان اسلام در طول جنگ تحمیلی آن‌چنان مردانه با مشکلات و موانع جنگیدند که تجربه اندوخته سال‌های دفاع مقدس می‌تواند توشه‌ای گران‌بها برای نسل‌های آینده باشد.

استفاده از دواب

اگر چه در ارتش قدیم استفاده از حیوان (دواب، قاطر) مرسوم بوده و به علت کمبود امکانات خودرویی، لازم بود از دواب استفاده شود و جهت

..... عزیمت از جنوب به کردستان / ۲۳

حمل سلاح، آذوقه و تجهیزات مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت اما در جداول سازمان یگان‌های رزمی پیش‌بینی محل مناسب جهت نگهداری آنها نشده و بالطبع برای استفاده و خدمت گرفتن آنها لازم است تعدادی کارکنان وظیفه که مختصر اطلاعاتی از نحوه نگهداری دواب را داشته باشند به‌کار گرفته شوند تا بهره‌وری لازم به دست آید. چگونگی تهیه علف، آب، محل نگهداری در زمستان و سرمای سرد کردستان خود شرح مفصلی دارد که در این مقوله نمی‌گنجد. البته باید اذعان داشت که وجود دواب در ارتفاعات جهت حمل جیره، مواد غذایی، سوختی، مهمات یا موارد دیگر از ضروریات است؛ به عبارتی بایستی فرمانده گروهان ارتفاعات باشید تا نیاز به حیوان (قاطر) را از نزدیک لمس کنید.

..... ۲۴ / راز شکست قلۀ سپید

وجود عناصر ضدانقلاب در کردستان

محرومیت در کردستان در دوره قبل از انقلاب و درگیری‌های داخلی اوایل انقلاب و پس از آن جنگ تحمیلی موجب گردیده بود که کردستان محل مناسبی جهت فعالیت ضدانقلاب باشد. هم مرز بودن با کشور عراق و ارتفاعات بلند که در صورت تعقیب عناصر ضدانقلاب می‌توانستند به راحتی به کشور متخاصم عراق رفته و از محکمه قضایی بگریزند موجب گردیده بود از گوشه و کنار کشور کسانی که به نوعی از نظام مقدس جمهوری اسلامی ضربه خورده و یا نتوانسته بودند به آرزوهای دنیوی خود دست یابند، با هجوم به این منطقه مشکلاتی را برای مردم و نیروهای نظامی ایجاد کنند. همین قضیه باعث شده بود مقدار زیادی از وقت نیروهای نظامی درگیر با عناصر خودفروخته‌ای باشد که شناخت آنها به راحتی امکان‌پذیر نبود. از طرفی ضدانقلاب با سازمان و شیوه جنگیدن نیروهای خودی آشنا بود و می‌توانست بدل مقابله را به کار گیرد. پس لازم بود به منظور مقابله با آنها تمهیداتی اندیشیده شود. به همین دلیل حداکثر استفاده از جاده‌ها در طول روز به مدت ۱۰ ساعت بود. هنگام طلوع صبح تردد در جاده‌ها با

خطراتی همراه بود و در نزدیک غروب آفتاب هم امکان کمین از طرف دشمن در قالب دوست متصور بود. آنها لباس روستاییان منطقه را می‌پوشیدند و با سوءاستفاده از سادگی تعدادی از عناصر گرد وارد عمل شده و در صورت موفقیت در حرفۀ مزدوری، تعدادی از نیروهای رزمنده (بسیج، سرباز، سپاهی، ارتشی، جهادی، نیروهای کمکی و مردمی) را برای انتقال به عراق دستگیر کرده و در ازای آن مقدار ناچیزی پول از دشمن اخذ می‌کردند که به جرات بدترین نوع تجارت بود.

مردم روستاهای کردستان انسان‌های آرام، خوش برخورد، مهربان و دلسوزی بودند که در قبال کوچکترین محبتی حاضر بودند زندگی خود را فدا کنند. آنها با همهٔ محرومیت‌ها و مشکلاتی که ناشی از سال‌های قبل از انقلاب بوده، مردمی صبور و علاقه‌مند به نظام و کشور بودند. محرومیت و مشکلات مردم در کردستان فراتر از آن است که در نوشتار و گفتار بگنجد.

۱- پایگاه چناره؛ محل تجمع دشمن و شناسایی منطقه

برای اولین بار در ارتفاعات سورن (روبه‌روی سد دربندی‌خان عراق و سایر شهرهای شمال عراق) نیروی نظامی آن هم بسیار کم؛ در حد یک دسته تقویت شده مستقر شده بود. با تردد نفرات و ایجاد سر و صدا و تغییر شکل زمین، نیروهای دشمن متوجه حضور ما شدند و بعد از دو شب اولین تیراندازی چناره با دوشکا از ناحیهٔ عراقی‌های مستقر در پایگاه چناره - محلی که قبلاً در اختیار نیروهای ایران قرار داشت و سقوط کرده بود. - به طرف ما صورت گرفت.

چون شب بود و من مشغول بازدید از سنگرهای تازه ایجاد شده بودم، دقیقاً نور محل شلیک خمپاره را دیدم که از ناحیه سمت چپ چناره بود.

..... وجود عناصر ضدانقلاب در کردستان / ۲۷

بحمدالله صدمات یا تلفاتی نداشتیم، اما این روند ادامه داشت و چون هنوز سنگرهای ما آماده نبود، از این موضوع رنج می‌بردم. اگر چه ساخت سنگر در ارتفاعات کار آسانی نبود. مثلاً نبود خاک برای پر کردن گونی‌ها برای ساخت دیوارهای سنگر از معضلاتی است که بایستی با کندن زمین سخت و سنگی این کار را انجام داد. نبود الوار چوب یا تیر آهن جهت سقف سنگر موجب می‌شود که از وسایلی استفاده کنید که مقاومت چندانی نداشته و بالطبع نمی‌توان خاک و سنگ کافی روی آن ریخت. علاوه بر این پوشش خط پدافندی طولانی با حداکثر یک دسته سرباز کار آسانی نیست و فرمانده ناچار است به صورت نقاط اتکا و نیروی پوششی در سنگرهای کمین استفاده نماید. گاهی شب‌ها برای شناسایی منطقه نفراتی را به جلو اعزام می‌کردم. شب اول جهت شناسایی منطقه جلو در به همراه سه سرباز منطقه جلو پدافندی یگان را کاملاً کاوش کردم؛ به طوری که صدای صحبت سربازان عراقی در پایگاه چناره را می‌شنیدم. هر چه زمان می‌گذشت بچه‌ها بیشتر توجیه می‌شدند. روزها سرگرم ساختن سنگر و تهیه امکانات بودیم و شب‌ها نیز به امور پاسداری و نگهبانی می‌پرداختیم. اگر چه بعضی از شب‌ها نیز سنگرهای کمین جلو را آماده می‌کردیم.

بعد از استقرار در ارتفاعات سورن، باقیمانده گروهان و گردان به ما پیوستند و در پایین ارتفاعات مستقر شدند. بقیه گروهان‌ها هم در حوزه پدافندی استقرار یافتند، اما این ماموریت چندان طول نکشید و حدود سه ماه بعد با فراخوانی مجدد گردان از طرف تیپ ۲ آماده اعزام به منطقه اشنویه شدیم. دو گردان دیگر تیپ (گردان های ۱۲۷ و ۱۰۷) هم از مناطق عملیاتی جنوب بازگشتند. اگر چه در عملیات بدر گردان ۱۰۷ آسیب فراوانی دیده بود، اما بنا به دستور مقرر شده بود که در منطقه اشنویه و نقده در عملیات

آتی شرکت کند. برای اعزام از مریوان حرکت کردیم و به سنج آمدیم و از آنجا به منطقهٔ پسوه حرکت کردیم. در شهرستان پسوه پادگان کوچکی وجود داشت که به عنوان یک محل آموزش از آن استفاده می‌شد.^۱ جهت آماده شدن و تجمع نیروها حدود یک ماه در این پادگان و منطقه عمومی آنجا مستقر شدیم، اگر چه روزها به آموزش مشغول بودیم و در انجام عملیات لحظه شماری می‌کردیم.

□

در روز بیست و دوم تیرماه سال ۶۴ با خستگی فراوان و جاده‌های صعب‌العبور آن منطقه به محلی رسیدیم که مقرر بود در آن ناحیه عملیات «قادر» انجام شود. فردای آن روز به همراه فرمانده گردان و سایر فرماندهان گروهان‌ها و دسته‌ها برای شناسایی نسبی منطقه به ارتفاعی که مشرف به هدف‌ها بود رفتیم.

به همراه دو نفر از اکراد بارزانی و ستوان سوزنده که آن زمان رئیس رکن دوم تیپ بود و ستوان روانی بنا به دستور به جلو اعزام شدیم. از روی ارتفاعات عبور کردیم و مسافتی طولانی را پیمودیم. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که سه فروند بالگرد عراقی جهت شناسایی منطقه مشاهده شدند. ما در زیر سنگ‌های ارتفاعات پنهان شدیم؛ البته منطقه جنگلی بود و با اینکه این بالگردها در نزدیکی ما به زمین نشستند و چند دقیقه‌ای آنجا را کاوش کردند و بعد به سمت عراق پرواز کردند متوجه حضور ما نشدند.^۲ بعد از

۱- این پادگان در سال ۱۳۰۰ شمسی جهت حفاظت از مرز ساخته شده است.

۲- این نقطه حدود ۱۰ کیلومتری عمق خاک عراق بود. در آن محل به فاصلهٔ حدود ۵ کیلومتر یک پادگان نظامی ارتش عراق به نام «سیدکان» بود که به راحتی با دوربین نظامی قابل رؤیت بود.

..... وجود عناصر ضدانقلاب در کردستان / ۲۹

رفتن بالگردهای عراقی دو نفر کُرد بارزانی از این موضوع به شدت خوشحال شدند و توصیه کردند سریع به عقب بازگردیم. حدود ۱۰، ۱۵ کیلومتر از نیروهای خودی فاصله داشتیم. بعد از حدود چهار ساعت راهپیمایی به مقر گردان رسیدیم. فردای آن روز رئیس رکن دوم مشاهدات خود را برای فرماندهان تشریح کرد. هنوز یگان‌ها کاملاً به منطقه نیامده بودند و می‌توان گفت مأموریت یگان‌ها اعلام نشده و یگان‌های توپخانه مستقر نشده بودند. زمزمه آغاز عملیات کوی و برزن را پر کرده بود و تردد خودروها، نفرات و نظامیان در شهرستان‌های اطراف، چشم فرصت طلب عناصر ستون پنجم دشمن را - که در طول تاریخ جنگ‌ها همیشه جیره‌خوار استعمار بوده‌اند - به شکار اخبار و اطلاعات پراکنده از رزمندگان واداشته و دشمن را بر آن داشته بود تا مہیای مقابله گردند.

۲- ابلاغ مأموریت

شناسایی منطقه هنوز انجام نشده و مأموریت به طور واضح و روشن مشخص نبود. کلیه واحدهایی که برای انجام مانور آمده بودند تا زمان حضور در منطقه حتی یک بار به آنجا نیامده بودند. این مسئله نه در خصوص گروهان‌ها و گردان‌های تکاور، بلکه در تیپ و لشکر هم صادق بود. البته مشخص بود این تاکتیک برای جلب توجه دشمن و ایجاد یک جبهه جدید و تقسیم نیروهای دشمن از جنوب به غرب کشور صورت گرفته بود. نبود جاده و محور مواصلاتی مناسب، عدم توجیه و شناسایی، نشان از یک عملیات ناموفق داشت. با این همه به گردان ۱۲۰ تیپ ۲ مأموریت داده شده بود ارتفاعات سرسپندار در منطقه لولان و کلاشین را که ارتفاعات مشرف بر شهر و پادگان سیدکان عراق بود تصرف نماید. من هنوز

۳۰ / راز شکست قلۀ سپید

در گروهان سوم خدمت می‌کردم. ناگفته نماند در مسیر سقز به طرف اشنویه و نقده، ستوان داوود زمانی که آن زمان فرمانده گروهان دوم بود با خودرو تصادف کرد و از سازمان رزمی یگان خارج شد.

۳ - بازدید مجدد از منطقه

به همراه فرماندهان گروهان‌ها و دسته‌ها و فرمانده گردان و رکن سوم تیپ به بلندی ارتفاعی که روبه‌روی هدف اصلی قرار داشت رفتیم. از آنجا که فاصله ما تا هدف حدود ۲۰ کیلومتر می‌شد، به نفرات ابلاغ شد که این‌ها هدف‌های شماست. - البته نه چیزی مشاهده می‌شد و نه کسی به آن مسیر و محور آشنا بود. - آن شب در محل سنگر گردان (چادر فرماندهی) مقرر شد گروهان‌های یکم و دوم به منظور انجام تک اصلی حرکت کنند و بعد از اتراق شبانه از محلی در نزدیک هدف دوباره به هدف اصلی حمله نمایند.

عملیات قادر در منطقه اشنویه

ابتدا گروهان یکم با سه دسته پیاده به منظور انجام عملیات و تک اصلی بعد از صرف شام شبانه حرکت کردند. دسته ادوات این گروهان هم در پایین ارتفاعات لولان مستقر شده بود. غروب آن روز منطقه بنه^۱ گروهان یکم توسط هواپیماهای عراق بمباران شد که تعداد زیادی تلفات، ضایعات و شهید به همراه داشت. از جمله مجروحین این حادثه ستوان فرمانده دسته ادوات گروهان یکم بود که به بیمارستان اعزام شد و تا پایان عملیات در منطقه حضور نداشت. اگر چه حضور دسته ادوات با داشتن سه قبضه خمپاره ۸۱ میلی متری و دو قبضه تفنگ ۱۰۶ میلی متری ضروری است و پشتیبانی آتش یگان را به عهده دارد، اما برای انجام عملیات کوهستانی می توان از آتش خمپاره ۱۲۰ میلی متری گروهان ادوات گردان استفاده نمود.

۱- «بنه» به محلی گفته می شود که باقیمانده گروهان و همچنین وسایل و تجهیزات اضافی نگهداری می شود.

۱- اعزام گروهان دوم و واگذاری مأموریت

گروهان دوم به سرپرستی معاون گروهان جهت انجام عملیات به منطقه اعزام گردید، اما در هنگام اجرای مأموریت، معاون گروهان در مرخصی بود و قرار شد یکی از فرماندهان دسته به عنوان سرپرست گروهان مأموریت را انجام دهد. بالاخره گروهان دوم هم حرکت کرد، اگر چه نظم و انضباط خاصی در آن واحد حاکم نبود. پس از طی مسافتی با اصابت ترکش خمپاره یا موج انفجار، این فرمانده دسته هم مجروح می‌شود و از سازمان رزم خارج شده و به بیمارستان اعزام می‌شود. متأسفانه گروهان دوم بر اثر بی‌دقتی، بی‌توجهی و مدیریت نامناسب از هم گسیخته شد و ساعت پنج بعد از ظهر از مسیری که رفته بود دوباره بازگشت.

عدم شناسایی مناسب یگان‌های درگیر از منطقه

یکی از اصول مهم و اساسی در رابطه با جنگ و یگان‌های تک‌ور، شناسایی کامل منطقه و موضع آند است؛ بخصوص یگان‌هایی که قصد حمله دارند می‌بایست حداقل مسیر حرکت یگان را کاملاً شناسایی کرده و بتوانند به راحتی و با استفاده از تاریکی شب نیروهای تک‌ور را تا نزدیک هدف هدایت کنند. و بعد با یک یورش برق‌آسا از غفلت دشمن استفاده نموده و حوزه پدافندی دشمن را در هم بشکنند. یا به عبارتی دیگر اگر منطقه هدف پیش‌تر شناسایی نشده باشد و در روز روشن با استفاده از رؤیت عینی و گرای قطب‌نما و نقشه آن را شناسایی نکنی، به طور حتم نمی‌توانی در تاریکی شب استعداد یک گروهان سرباز (۲۰۰ نفر) را که همه چشم امیدشان به شماست به سوی هدف هدایت کنید. ممکن است بعضی از عناصر دشمن آموزش کافی و مهارت و ورزیدگی

..... عملیات قادر در منطقه اشنویه / ۳۳

لازم را نداشته باشند، عناصری ناراضی، بزدل، سست عنصر در جمع آنها باشد، فرمانده ارتش دشمن موضع بسیار نامناسبی را انتخاب کرده و یا نفرات خود را بیش از حد لزوم در خط پدافندی باز کرده باشد و یا اینکه آذوقه به اندازه کافی نداشته باشد و از همه مهم‌تر ممکن است به دلایل دیگر مهمات کافی جهت ادامه پدافند در اختیار نداشته باشد و یا افرادش خسته و فرسوده و رنجور باشند؛ از این همه نقاط ضعف و نواقصی که در یگان دشمن است، یک فرمانده با استعداد و دارای قدرت جسم و روح و تفکر کافی، می‌تواند حداکثر بهره را ببرد. به قول سن تزو استاد هنر جنگ کشور چین، باید «دشمن را الگوی خود قرار دهید.»^۱ قدر مسلم دشمن اطلاعات کافی و وافی از حوزه پدافندی خود داشته یا حداقل می‌توان گفت اطلاعات او در خصوص منطقه جغرافیایی خودش از نیروهای عمل کننده بیشتر است. شاید عده‌ای با تفکر نظامی خاص خودشان عملیات آفندی بدون شناخت را جهت فریب دشمن یا به قولی تحمیل اراده به دشمن برای درگیری و به کارگیری نیروهای عمده در مکان‌های دیگر جهت وارد نمودن ضربات محکمتری به دشمن بدانند، اما عدم شناخت صددرصد از منطقه عملیات برای یک فرمانده بسیار خطرناک است و یا به جرأت می‌توان گفت یک نوع خودکشی دسته جمعی است.

تصمیم فرمانده گردان در خصوص گروهان دوم

بعد از رایزنی با رکن سوم گردان و تدبیر فرماندهی گردان، از سوی

۱- ر.ک. به مبانی حفاظت اطلاعات، ۱۳۷۵، انتشارات دانشکده اطلاعات و حفاظت اطلاعات، تهران، ص ۵.

فرمانده گردان احضار شدم. محل فرماندهی چادری در دامنهٔ یک ارتفاع بلند بود. آنجا فرمانده گردان بعد از شرح مشکلات موجود و اظهار تاسف از مسائلی که بر گروهان دوم گذشته بود مرا به عنوان فرمانده گروهان دوم معرفی و ماموریت جدید را به من ابلاغ کرد. تا آن لحظه ماموریت گروهان به وضوح مشخص و معلوم نبود، اما بعد از توضیح فرمانده گردان و رئیس رکن سوم مأموریت به بنده ابلاغ شد. در حقیقت به علت فاصلهٔ زیاد تا هدف اصلی، قرار بود بعد از یک راه‌پیمایی شبانه با گروهان، با توجه به وسعت جنگل و پوشش گیاهی مناسب در آن محل اتراق کرده و شب بعد با الحاق گروهان سوم به فرماندهی ستوان خلفی^۱ ادامه ماموریت داده و به هدف بزنیم.

۲- وضعیت گروهان دوم

گروهان دوم فرمانده خود ستوان زمانی را به علت تصادف و مجروحیت در مسیر جابه‌جایی از مریوان به اشنویه از دست داده بود و از طرفی معاون گروهان نیز در مرخصی عملیاتی به سر می‌برد. تنها افسر باقی مانده هم به قول خودش به علت موج گرفتگی از ردهٔ عملیاتی خارج شده بود و فقط دو نفر درجه‌دار که یکی مربوط به دستهٔ خمپاره (ادوات) بود و دیگری سرگروهان واحد به نام استوار «حمید سفیدگر بابایی» مسئول تدارک و آماد یگان بود.

۱- امیر سرتیپ ۲ محمد خلفی در حال حاضر فرمانده لشکر ۵۸ تکاور ذوالفقار می‌باشد.

انتخاب معاون گروهان

در گروهان ارکان فرمانده دسته شناسایی افسری بود به نام «محمد شادمان ماهانی»^۱. او در تواضع و فروتنی و تقوا کم‌نظیر بود و اکثر کارکنان تیپ ۲ از روحیه سلحشوری، شهامت، ایثار و از خود گذشتگی او اطلاع داشتند. وی سر نترسی داشت و کار و عملش فقط برای خدا بود. من از قبل او را می‌شناختم و با رغبت و رضایت کامل شادمان را که فردی بسیار مؤمن و متدین بود به عنوان معاون گروهان انتخاب کردم. در اصل من از گروهان سوم و شادمان از گروهان ارکان به گروهان دوم مأمور شده بودیم.

با زحمت بسیار توانستیم باقیمانده گروهان را که از بمباران و تألمات روحی دور مانده بودند جمع کنیم. یک سخنرانی پرشور و حماسی برای آنها انجام دادم و از رشادتهای مسلمین در جنگ‌های صدر اسلام؛ خندق، خیبر و بدر و آثار و نشانه‌های کمک الهی و اجر و قرب شهید در نزد خداوند برای آنها گفتم. خودم حس می‌کردم که آنها کم‌کم آماده می‌شوند. از روحیه‌ها پیدا بود که مرد جنگ و جبهه و جهادند و فقط بایستی آنها را آماده کرد. به آنها گفتم یادتان باشد اگر من عقب‌نشینی کردم، شما هفت قدم عقب بروید. من به عنوان فرمانده چند قدم جلوتر از شما حرکت خواهم کرد و شما به دنبال من بیایید. اگر به فیض عظمای شهادت رسیدیم که «عند ربهم یرزقون» نصیب گشته و اگر افتخار جانبازی نصیب شد که اقتدا به علمدار کربلا کرده‌ایم. اگر هم سالم بازگشتیم اجر مجاهدین فی سبیل الله را به

۱- در شرح عملیات بیت المقدس رشادتها و شهادت شهید شادمان را توضیح خواهم داد.

دست آورده‌ایم. با شناختی مختصر، نفرات برتر و مطمئن و شجاع را شناسایی کردم و آنها را به دو دسته تقسیم نمودم. فرماندهی دستۀ اول را خودم با حفظ سمت عهده‌دار شدم و برای فرماندهی دستۀ دوم محمد شادمان را معرفی کردم. آر.پی.جی‌زن‌ها را شناسایی نمودم. به طور خصوصی با آنها صحبت کرده و مسئولیت سخت‌شان را متذکر شدم. تذکرات لازم را به سرگروه‌بان دادم. به جای غذا به همه نفرات دو عدد کنسرو ماهی و مقداری نان دادم. با توجه به اینکه منطقه سردسیر و کوهستانی بود، بر آوردن آب و پر کردن قمقمه‌ها تأکید کردم. به دلیل اینکه به منطقه آشنایی کامل نداشتیم و محل تهیه آب را هم نمی‌دانستیم، به سربازان تذکر دادم که در حفظ و نگه‌داری آب دقت کنند.

۳- مأموریت گروهان یکم

در تاریخ ۲۴ تیر ماه سال ۶۴ گروهان یکم گردان ۱۲۰، به فرماندهی ستوان علیرضا جالو برای انجام مأموریت اعزام شد.

حرکت به سوی هدف

در تاریخ بیست و چهارم تیرماه سال ۶۴ بعد از نماز مغرب و عشاء آماده حرکت شدیم. طبق دستور فرمانده گردان، ستوان خلفی نیز با ما همراه شد و ستوان مهدی هاشمی نیز که جمعی گردان ۱۲۷ تیپ ۲ بود برای آشنایی بیشتر با منطقه با ما همراه شد. مسیر سنگلاخی، صعب العبور و پر پیچ و خم بود. هوا تاریک بود و جنگلی بودن مسیر به تاریکی منطقه افزوده بود. حدود ۱۰ ساعت راهپیمایی کردیم و به یک تپه رسیدیم که ابتدا فکر می‌کردم جنگل است. بعدها متوجه شدم اسم آن منطقه «سرهویز» است و این منطقه به ارتفاعات سرسپندار عمود و در زیر همین ارتفاعات یک پادگان نظامی عراق به نام سیدکان وجود دارد.

حدود ۲۰ کیلومتر در زیر ارتفاعات سرسپندار در خاک دشمن در مسیر جنگل راه رفتیم. همه احساس خستگی می‌کردند. رنج طولانی بودن راه، سنگینی کوله‌پشتی، ناهمواری مسیر و ارتفاع و کوهستانی بودن آن موجب شده بود توان همه تحلیل برود و قدرتی برای ادامه حرکت باقی نماند. اذان صبح گذشته بود که نزدیک یک تپه جنگلی رسیدیم. اگر ادامه می‌دادیم، به یک دشت صاف

می‌رسیدیم که با روشنایی هوا امکان داشت از طرف دشمن به راحتی شناسایی شویم. در آنجا اتراق کردیم و نماز صبح را خواندیم. اگر چه همه خسته بودند، قبل از طلوع صبح و روشن شدن کامل هوا، ستوان خلفی و ستوان هاشمی خداحافظی کرده و به طرف بنه گردان و تیپ حرکت کردند. البته جنگلی بودن منطقه موجب می‌شد که دو نفر به راحتی بتوانند بدون مشکل به گردان بازگردند. به علت خستگی و بی‌خوابی همه بچه‌ها زود به خواب رفتند، حتی نیروهایی که برای نگهبانی انتخاب شده بودند، به زحمت خود را بیدار نگه داشتند. به ستوان شادمان دستور دادم استراحت کند، اگر چه او اصرار داشت اول من استراحت کنم. خلاصه بچه‌ها استراحت مختصری کردند تا هوا روشن شد و آفتاب بالا آمد. به منظور شناسایی و کاوش اطراف به راه افتادم و با اندکی جستجو موفق شدم گروهان یکم را که در دامنه تپه اتراق کرده بود پیدا کنم. اگر من جزو نیروهای دشمن بودم می‌توانستم همه آنها را اسیر کنم و یا در خواب بکشم؛ حتی نگهبان آنها به علت خستگی و بی‌خوابی در خواب عمیقی فرو رفته بود. البته آنها نمی‌دانستند در چه محل خطرناکی اتراق کرده‌اند و اگر من دیرتر به سراغشان می‌رفتم احتمال داشت اتفاق ناگواری در انتظار آنها باشد. (در فاصله ۵۰۰ متری ضلع شرقی و پشت تپه محل استراحت آنها یک گروهان عراقی با تجهیزات کامل خوابیده بود.) ستوان جالو را از خواب بیدار کرده و بعد از احوالپرسی موضوع مأموریت را به وی ابلاغ کردم و به ایشان گفتم بنا به دستور فرمانده گردان بایستی عقب‌نشینی کرده و ادامه مأموریت را به من بسپارد.

امداد غیبی

قبل از اینکه ستوان جالو منطقه را ترک کند، از او خواستم کلیه مهمات و جیره غذایی عملیاتی را به من تحویل دهند. او هم با نهایت همکاری همه

..... حرکت به سوی هدف / ۳۹

مهمات و کنسرو باقی مانده را به من واگذار کرد.
با توجه به اینکه جاده قابل استفاده‌ای در دسترس نبود و از طرفی ما هم به محورهای مواصلاتی منطقه آشنایی چندانی نداشتیم امکان تدارکات مهمات و غذا و سایر ملزومات مورد نیاز میسر نبود و شاید گرفتن مهمات از گروهان یکم از امدادهای غیبی برای ما بود.

۱- استقرار و توجیه منطقه عملیات

به محض استقرار در منطقه ابتدا به پرسنل توصیه کردم به علت عدم آشنایی به منطقه هیچ کس حق خروج از محوطه فعلی را ندارد. گفتم از حرکت در محل‌هایی هم که پوشش درختی ندارد خودداری کنند. از رفتن به نوک ارتفاع، تیراندازی، آتش‌سوزی یا هر گونه حرکتی که باعث هوشیاری دشمن یا هواپیمای آنها گردد یا موجب بر هم زدن نظم منطقه گردد پرهیز کنند. و سعی کنند استتار منطقه را به هم نزنند. حفظ موضع کنند و از اختفاء نهایت استفاده را بکنند اگر لازم بود خود را با محیط هم‌رنگ کنید. آنجا یاد جمله معروف «سن تزو» افتادم که گفته است: «یک ارتش بی‌شباهت به آب نیست. آب از نقاط برجسته و بلند اجتناب می‌کند و همیشه به چال‌ها و گودال‌ها سرازیر می‌شود. یک ارتش هم باید یک موضع نیرومند و مستحکم را دور بزند و نقطه سست و ضعیف دشمن را مورد حمله قرار دهد. آب همیشه خود را با شکل زمین هماهنگ می‌کند و پیروزی در نبرد نیز جز در اثر تطبیق دادن خود با وضع و موقعیت دشمن به دست نمی‌آید.»^۱

۱- ر.ک. به سون تزو (۱۳۵۸)، هنر جنگ، ترجمه محمود کی، تهران: چاپخانه ارتش. ص ۱۷۵

۲- شناسایی محل و ایجاد پست نگهبانی

بعد از سفارش لازم به کلیه نیروها ستوان شادمان را هم توجیه کردم. لازم به توضیح است به دلیل اینکه پیش‌تر در منطقۀ جنوب خدمت کرده بودم و در درگیری‌های مختلف در عملیات بستان، سوسنگرد و خط پدافندی جذابه دشمن را خوب می‌شناختم، در این خصوص مواردی را به ستوان شادمان تذکر دادم. از جمله چهار نقطه مناسب را جهت نگهبانی انتخاب کردم و با تنظیم لوحه‌ای ساعات نگهبانی را مشخص کردم و دستور اکید دادم درست در محل‌های انتخاب شده که دارای دید و تیر مناسب و پوشش گیاهی خوب می‌باشد، مستقر شوند. از تردد و گشت به اطراف خودداری کنند، سعی شود از خط الرأس نظامی^۱ جلوتر نروند. شرایط انتخاب پست‌های نگهبانی به صورتی بود که نفرات بتوانند به سهولت روی همدیگر دید داشته باشند و نقاط کور خود را ببوشانند. سعی کردم در این خصوص از سربازان قدیمی که آشنایی بیشتری به مناطق کوهستانی و جنگلی داشتند استفاده کنم. تاکید کردم هر گونه مشاهده‌ای که از انسان یا نیروی نظامی داشتند سریع به ستوان شادمان یا مستقیم به خودم اطلاع دهند.

مشاهده نگهبان ضلع شرقی

اکنون تاریخ ۶۴/۴/۲۵ حدود ساعت ۹ صبح است و ما یک گروهان از گردان جدا شده - که فاصله ما تا گردان حدود ۲۵ کیلومتر است. - هیچ‌گونه وسیله ارتباطی با گردان نداشتیم. فقط سه دستگاه بی‌سیم پی.آر.سی بود که آن هم به دلایل مختلف امکان ارتباط خوب را فراهم نمی‌کرد. به منظور

۱- محلی که به اندازه قد یک سرباز معمولی تا نوک قلۀ فاصله دارد.

..... حرکت به سوی هدف / ۴۱

اطلاع بیشتر از منطقه سعی کردم با دوربین دو چشم، اطراف را بررسی بکنم. به دقت از جلوی موضع به کاوش پرداختم. ناگهان در دوربین دو چشم در فاصله ۱۵۰۰ متری نگاهم به فردی افتاد که او هم با دوربین منطقه و جنگل و ارتفاعات را نظاره می‌کرد. پس از دقت لازم متوجه شدم که او لباس نظامی بر تن دارد و سرگرم دیده‌بانی از منطقه است.

ابتدا فکر کردم دیده‌بان یکی از یگان‌های خودی است ولی با تأمل بیشتر متوجه شدم ما اولین واحدی هستیم که به منطقه آمده‌ایم. از طرفی او خلاف جهت دشمن و به سمت خاک ایران نشسته و منطقه را نظاره می‌کند. دیده‌بان عراقی متوجه نیروهای ما شده بود و سعی می‌کرد در پوشش جنگل خودش را پنهان کند. سریع موضوع را به گردان اطلاع دادم. فرمانده گردان حضور نداشت، معاون گردان هم که سروانی به نام «مجید جوان» بود نمی‌توانست به من کمکی بکند. فاصله زیاد، نبود جاده، عدم آتش پشتیبانی مناسب، ناآشنایی به منطقه و... باعث شد تا او نتواند مساعدتی بکند.

با توجه به اینکه می‌دانستم کمکی میسر نیست، برای اطلاع رده بالاتر اعلام کردم اگر این دیده‌بان از عناصر خودی باشد حداقل از حضور ما مطلع گردد. معاون گردان به من اعلام کرد خودت هر تصمیمی که به صلاح می‌دانی انجام بده و عکس‌العمل مقتضی و مناسب را به خود من سپرد. پس از لحظه‌ای فکر کردن تصمیم گرفتم فعلاً تأمل کنم و استتار و اختفاء منطقه را به هم نزنم و گفتم اگر متوجه ما شده باشد، حداقل از حرکت به طرف ما امتناع می‌کند و می‌شود او را غافلگیر کرد.

در همین زمان یکی از نگهبانان ضلع شرقی به من اطلاع داد که در سمت شرق تپه (خط القعر) یعنی طرف راست نیروهای خودی، گروهان دیگری در حال استراحت است. بدون معطلی و در نهایت آرامش ستوان

شادمان را احضار کرده و او را به رنگ لباس و پتو و شکل واحدهای نظامی عراق توجیه کردم. نوع تجهیزات و ظواهر و علائم یگانهای دشمن را به او آموختم و او را به همراه یک نفر درجه‌دار وظیفه و دو نفر سرباز روانه کردم.

۳- مقابله با نیروهای دشمن

زود تعدادی از وظیفه‌ها را که در حال استراحت بودند بیدار کردم. موضوع را با آنها در میان گذاشتم و دستور آماده باش دادم. به آنها گفتم چون ما زودتر از آنها متوجه شدیم، پیروزی از آن ماست. سربازان آماده می‌شدند ولی اکثر آنها درگیری و جنگ به این صورت را ندیده بودند و معمولاً در خطوط پدافندی با دشمن درگیر شده بودند. ستوان شادمان با سه نفر همراه، آهسته و به صورت نیم‌خیز از دامنه کوه بالا می‌رفتند و کم‌کم به خط الرأس نظامی رسیده و از آنجا نیز به طرف خط الرأس کوه حرکت کردند. در همین لحظه صدای شلیک گلوله شنیده شد و درگیری آغاز گردید. بعد از چند دقیقه ستوان شادمان به طرف من بازگشت.

شرح ماجرا

ستوان شادمان به محض رسیدن روی ارتفاع متوجه می‌شود پنج نفر عراقی نشسته‌اند و یکی از آنها در حال توجیه بقیه است. ظاهراً یک فرمانده گروهان عراقی با چهار فرمانده دسته در محل مشغول توجیه منطقه بوده‌اند که یک نفر از آنها متوجه ستوان شادمان می‌شود. او از ورزیدگی جسمی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود و کمتر در نبرد تن به تن یا رویارویی با دشمن کم می‌آورد. بلافاصله با مشاهده دشمن آتش می‌گشاید و با رگبار او عراقی‌ها بدون استفاده از سلاح و استفاده از ضد شیب و پوشش جنگل موفق به فرار می‌شوند، اما سلاح‌ها و وسایل شان را جا می‌گذارند.

آغاز درگیری با نیروی دشمن

با شروع درگیری و تیراندازی در منطقه، نبرد و درگیری با دشمن آغاز شد. در طول جنگ تحمیلی اتفاقات فراوانی در خصوص درگیری‌ها با دشمن افتاده که هر یک در نوع خود شاید کم نظیر باشد. اگر چه مدت هشت سال دفاع مقدس با لشکر خصم در نوع خود بی نظیر است، اما این تماس و برخورد و درگیری با دشمن هم شاید در نوع خود کم نظیر باشد. به دلیل اینکه دو واحد کوچک در حد گروهان از واحدهای اصلی جدا شده و هر کدام به منظور هدفی، جهت آفند و نیروی دشمن به منظور پدافند در منطقه آمده بود و با اختلاف حداکثر یک تپه با پانصد متر فاصله پنج ساعت نزدیک هم خفته‌اند و به علت خستگی و مسافت طولانی راهپیمایی، هیچ‌کدام طی این مدت از حال هم خبری نداشته‌اند.

از طرفی عدم وجود پشتیبانی آتش سنگین برای دو طرف، تا لحظه درگیری فقط خمپاره ۶۰ میلی‌متری و آر.پی.جی و تیربار هر دو یگان و سلاح‌های سبک آنها روبه‌روی هم قرار داشتند. ناگفته نماند تعداد نفرات و ادوات دشمن به مراتب از ما بیشتر بود. هر دو گروهان سعی داشتند ارتفاع

مقابل - که حاشیه تپه و محدوده شمالی منطقه درگیری بود - را حفظ کنند یا حداقل بر آن مسلط شوند. چون آن منطقه سر پل مناسب و مهمی برای عملیات آتی محسوب می‌شد. عدم شناخت دقیق منطقه نبرد نیز مزید علت شده بود. نیروهای عراقی هم که در منطقه خودشان می‌جنگیدند به منطقه آشنایی بیشتری داشتند.

به هر حال دشمن سعی داشت ارتفاع بلند شمال منطقه نبرد را اشغال کند. من توانستم با ایجاد یک خط پدافندی روبه‌روی دشمن ابتکار عمل را به دست بگیرم و محل و موضع دشمن را کاملاً شناسایی کنم. خیلی خوب هدف دشمن را شناختم و متوجه شدم فشار او از ضلع جنوبی فقط برای تسلط به هدف شمالی است. با توجه به نیروی کم می‌بایست راهکار مناسب را انتخاب می‌کردم.

۱ - تسلط بر ارتفاع شمالی

به ستوان شادمان دستور دادم سریع به اتفاق سه نفر دیگر از بچه‌ها ارتفاع شمالی را از پشت دور زده و در آنجا مستقر شوند. ضمن اینکه از طرف مقابل با گماردن یک تیربارچی و یک آرپی‌جی‌زن که شهادت لازم را داشتند مانع از حرکت نیروهای دشمن به طرف ارتفاع شدم و تقریباً در شیار مشرف به تپه آنها را زمین‌گیر کردیم. من می‌دانستم اگر بر ارتفاع ضلع شمالی تسلط یابیم فشار دشمن نمی‌تواند مشکلی برای ما ایجاد کند.

با سرعت عمل ستوان شادمان، او و بچه‌ها توانستند بر ارتفاع مسلط شوند. شادمان از بلندای ارتفاع به علامت پیروزی و موفقیت، محل و موضع خودش را به من نشان داد و از این بابت مطمئن شدم که دشمن نمی‌تواند با وجود او به ارتفاع تسلط پیدا کند؛ برعکس چنانچه دشمن موفق می‌شد

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۴۵

خودش را به این ارتفاع برساند، اسارت یا شهادت ما قطعی بود. نزدیک به دو ساعت از درگیری دو گروهان گذشت و درگیری به اوج خود رسیده بود، اما هر دو گروهان به صورت منظم و مرتب و با انضباط خاصی در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده و با هم می‌جنگیدند. شروع عملیات قادر در منطقه‌اشنویه و نقده بسیار بحث‌برانگیز و شگفت‌آور بود. خیلی از نفرات در خصوص انجام یا عدم انجام آن بحث می‌کردند. در اصل تدبیر هر دو فرمانده گروهان با توجه به امکانات موجود در صحنه می‌توانست عامل شکست یا پیروزی باشد. می‌توان گفت یک گروهان با شمای غربی و یک گروهان با شمای شرقی سعی در مغلوب ساختن همدیگر داشتند.^۱

درخت شفا

در ابتدای درگیری به اندازه‌ای فاصله نفرات به هم نزدیک شده بود که تشخیص نفرات خودی از دشمن - هر چند که رنگ لباس‌ها با هم فرق داشت - بسیار سخت و دشوار بود. در نزدیکی خط‌الراس تپه، درختی بزرگ و تنومند وجود داشت که یک تخته سنگ بزرگ هم زاویه قائم مناسب با دره ایجاد کرده بود. همین امر باعث شده بود گلوله‌های خمپاره دشمن به ته دره سقوط کند و پناهگاه مناسبی برای اداره و کنترل عملیات در گروهان ما باشد. من در آنجا نشسته و می‌توانستم ستوان شادمان را بینم و اطراف را به خوبی مشاهده کنم. در کنارش یک سرباز بی‌سیم‌چی به نام «وطنی» که از

۱- در جنگ ایران و عراق، ارتش عراق بر مبنای ساختار بلوک شرق و جدول تجهیزات و سازمان ارتش ایران بر مبنای بلوک غرب (امریکا) بود.

اهالی اصفهان و رزمندۀ ای شجاع، خون‌گرم و مهربان بود، حضور داشت و وظیفه خود را به خوبی انجام می‌داد و در ارسال و دریافت پیام هم مهارت کافی داشت.

البته ارتباط بی‌سیم با گردان به دلایل مختلف خوب نبود و اگر ارتباطی هم بود به علت استفاده عملیاتی دشمن، مطمئن نبود و امکان بهره‌برداری دشمن از آن نسبت به نیروهای خودی بیشتر بود. به هر حال از محل فرماندهی (زیر درخت بزرگ که بعدها سربازان به این درخت که گلوله‌های دشمن به اطراف آن اصابت می‌کرد، درخت شفا می‌گفتند.) هدایت و رهبری نیروها انجام می‌شد و کنترل لازم صورت می‌گرفت. درگیری به شدت ادامه داشت و دو گروهان از حداکثر توان خود استفاده می‌کردند.

۲- تداخل نیرو و تخلیه مجروحین آمبولانس

در گروهان سرباز سیه چرده‌ای بود که به علت رنگ پوستش در گروهان شاخص بود و همه او را می‌شناختند. مهربان، ساده و بذله‌گو بود. هنگامی که زیر درخت نشسته بودم، ناگهان متوجه شدم او به طرف ما تیراندازی می‌کند. به سرباز وطنی که بی‌سیم‌چی بود گفتم که این سرباز نیروهای خودی را با عراقی‌ها اشتباه گرفته و به طرف ما تیراندازی می‌کند. وطنی دقت کرد و ناگهان فریاد زد که او از نیروهای دشمن است، مواظب باش! و تازه من متوجه شدم که او خودی نیست. به لطف خدا از این حادثه جان سالم به در بردم؛ اگر تصادفاً از جا بلند می‌شدم، به طور حتم با توجه به فاصله کم بین من و او مورد هدف گلوله قرار می‌گرفتم.

فاصله دو گروهان ایرانی و عراقی به هم نزدیک و منطقه نیز جنگلی بود. نیروهای دو طرف نمی‌دانستند محل دقیق درگیری کجاست. البته حدود و

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۴۷

سمت‌ها مشخص بود اما وسعت محدود منطقه باعث شده بود تداخل نیرو و اتفاق بیفتد. یکی از سربازان گروهان من می‌خواست تغییر موضع داده و از یک محل به محل بهتری برای دید و تیر مناسب برود. من صحنه را تماشا می‌کردم. از درگیری ساعتی گذشته بود. تسلط ما به منطقه بیشتر از عراقی‌ها بود. در همین حین یکی از سربازان عراقی هم که قصد تغییر محل و فرار به طرف نیروهای خودشان را داشت در حال دویدن بود که ناگاه در وسط راه به همدیگر برخورد کردند و هر کدام یک طرفی روی زمین افتادند. سپس برخاستند و به سرعت در جهت خلاف همدیگر شروع به دویدن کردند.

علت حادثه این بود که هر دو گروهان ایرانی و عراقی شبانه به منطقه تجمع رسیده و بی‌اطلاع از یکدیگر در مکانی که پوشش جنگلی فشرده و استتار کاملی داشت به استراحت پرداخته بودند تا مبادا توسط عناصر دشمن شناسایی شوند. با روشنایی روز هر دو واحد متوجه حضور و استقرار همدیگر شده بودند. درگیری به شدت اولیه ادامه داشت و آنچه ما را اذیت می‌کرد، نبود آب آشامیدنی بود. کمبود شدید آب در یگان و عدم اطلاع از محل چشمه آب و خالی بودن نیز مزید علت شده بود. از طرفی تحرک بیشتر پرسنل و جنب‌وجوش و حرکت‌های رزمی جهت دفاع و گرمی منطقه نیاز به آب را افزایش داده بود.

خودم به علت صحبت زیاد و تحرک به شدت تشنه شده بودم؛ به طوری که لب‌هایم خشک شده بود. شاید اکنون مدت پنج ساعت بود که درگیری ادامه داشت و من نتوانسته بودم حتی قطره‌ای آب بنوشم. حتی اگر فرصتی هم بود، آبی برای نوشیدن وجود نداشت. بارها در مرثیه‌ها و مداحی‌ها شنیده و خوانده بودم که در روز عاشورا از تشنگی بر امام حسین (ع)، اهل حرم و یارانش چه گذشت. اما اکنون خود و سربازانم این تشنگی را در صحنه نبرد

لمس می‌کردیم.

تشنگی از گرسنگی بسیار سخت‌تر است؛ چون رمق و توان انسان را به سرعت کاهش می‌دهد. از طرفی قدرت خوب فکر کردن را از آدمی سلب می‌کند و خیلی سریع او را از پای در می‌آورد.

از طرفی صبر و استقامت در برابر سختی‌ها هم موجب پیروزی است و من نمی‌توانستم خود را ضعیف نشان دهم؛ چون فرمانده گروهان برای زیر مجموعه خود الگوی تمام عیار است. اگر از خود ضعفی نشان دهد، گروهان به سرعت از هم می‌پاشد. شیرازۀ کار از دست می‌رود و نیروها از پذیرفتن دستور در هنگام سختی طفره می‌روند، اما اگر مشاهده کنند با همه سختی‌ها فرمانده محکم و استوار ایستاده، روحیه می‌گیرند و دلگرم می‌شوند.

افراد خیلی خوب می‌جنگیدند و مردانه مقاومت می‌کردند و مقاومتشان ناشی از توکل به خدا و ایمان آنها بود. ولایی بودند و پا در رکاب و با عشق به ثارالله می‌جنگیدند.

تلاش برای تهیه آب

تصمیم گرفتم به هر طریقی آب تهیه کنم. دیگر مطمئن بودم جنگیدن بدون آب بسیار سخت است. یکی از پرسنل وظیفه را صدا کردم و دستور دادم همه بچه‌هایی که نزدیک او هستند و صدایش را می‌شنوند - به طوری که دشمن متوجه نشود - قمقمه‌های خود را در یک محل جمع کنند. از محل آب بی‌اطلاع بودیم اما به نظر می‌رسید چشمه‌ای در سمت چپ محل درگیری وجود داشته باشد. یک سرباز به صورت داوطلب مأمور آوردن آب شد و حدود ۱۰ تا ۱۵ قمقمه خالی جمع شد. گفتم آنها را به صورت رشته ای طناب کرده و به دوش بباندازد و برود. سرباز مذکور می‌خواست طناب

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۴۹

تهیه کند که ناگهان سوت یک خمپاره ۶۰ م.م همه را زمین گیر کرد و خمپاره درست وسط قمقمه ها خورد و با آتشی مختصر از جلد قمقمه ها تقریباً همه آنها سوخت و فاقد استفاده شدند شاید تقدیر الهی این بود که بدون آب بجنگیم و بدین صورت تصمیم آوردن آب منتفی شد اگر چه ناراحت شدم اما به عزم رسیدن به هدف و غلبه بر دشمن مصمم تر شدم. تا کنون خوب توانسته بودیم از عهده حرکات رزمی دشمن برآییم و با همه فشارها دشمن نتوانسته بود خللی در محور ما ایجاد کند. تشنگی بیش از گرسنگی انسان را آزار می دهد ممکن است انسان بتواند بدون غذا مدت بیشتری زنده بماند و دوام بیاورد اما بدون آب بسیار سخت و طاقت فرساست از طرفی هیجان منطقه نبرد و درگیری، فریاد و صفیر گلوله های خودی و دشمن همه و همه بر تشنگی انسان می افزاید.

صحنه نبرد را می توان به صورت تپه ای در نظر گرفت که به دلیل درگیری شدید و شلیک گلوله های تفنگ و خمپاره ۶۰ میلی متری و نارنجک تفنگی و دستی و شلیک مداوم تیربارها مملو از گرد و خاک و غبار شده بود. در صحنه درگیری و نبرد سنگین بین دو واحد کوچک رزمی، تعدادی از نفرات گلوله آر.پی.جی آماده کرده و به نفراتی که آر.پی.جی^۱ شلیک می کردند می دادند و آنها با صلابت و استقامت آتش می کردند.

ساعتی از ظهر گذشته بود. تعدادی از بچه ها مجروح شده بودند. تعدادی از گرسنگی و تشنگی بسیار خسته و کوفته به نظر می رسیدند. از طرفی وقت نماز گذشته بود و مردد بودم که جای مناسبی پیدا کنم و نماز بخوانم یا

۱- آر.پی.جی سلاحی انفرادی است با حجم آتش سنگین و مستقیم که توانایی انهدام تانک، زره پوش ها و محل تجمع نفرات دشمن را دارد.

اینکه راز و نیازی کرده و از خداوند سبحان طلب مغفرت کنم. اگرچه صدای درگیری در این محور بتعث هوشیاری نیروهای خودی و دشمن گردیده بود و کم‌کم نیروهای دشمن با توجه به نزدیکی به یگان‌های احتیاط خودشان سعی داشتند به نوعی از آنها باخبر شده و با تقویت خود قوای لازم را به دست آورند، اما فرصت دستیابی نیروهای احتیاط و الحاق آنها به نیروی خودی و دشمن با زمان موجود ممکن نبود. درگیری ادامه داشت و طرفین سعی در یافتن نقاط ضعف همدیگر داشتند.

در گروهان، درجه‌دار وظیفه‌ای داشتم که فوق‌العاده شجاع، باشهامت و مدیر بود و می‌توان گفت از عاملین مهم محرک سربازان در دفاع بود. او در چند نقطه با هوشیاری و زرنگی آر.پی.جی می‌زد و توانسته بود روحیه دشمن را تضعیف کند. او پس از ساعت‌ها درگیری در بلندی ارتفاع تپه مثلثی، هنگام شلیک گلوله آر.پی.جی مورد اصابت گلوله تک تیرانداز دشمن قرار گرفت و به شهادت رسید. شهادت او موجی از تأثر در بچه‌ها ایجاد کرد و من هم به شدت دلگیر شدم اما با تمجید از جایگاه شهید و شهادت سعی کردم روحیه بقیه نیروها را حفظ کنم.

جنازه این شهید بزرگوار را در کنار درختی که تقریباً محل سنگر فرماندهی بود گذاشتیم اما خاطرات چند لحظه قبل از شهادت او موجب سوزش دل و ریزش اشک چشم می‌گردید. اگرچه نمی‌توانستم آشکارا گریه کنم اما جان و روانم را آتش می‌زد. او آرام خفته بود، راضی و خوشحال و با دلی امیدوار به رحمت خداوند.

گرسنگی بر ما فشار می‌آورد اما غذایی در دسترس نبود، اگر هم غذایی بود فرصت خوردن نداشتیم. تعدادی کنسرو ماهی در کوله‌پشتی بچه‌ها وجود داشت اما به علت پراکندگی آنها و درگیری منطقه نبرد تهیه و جمع‌آوری آنها مقدور

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۵۱

نبود. در قسمت شرقی تپه یک تیربار گرینف دشمن با دو نفر خدمه مستقر بود که فشار سختی به نیروهای ما وارد کرده بود و تقریباً پوشش آتش مناسب در جهت اهداف کلی دشمن و ایجاد تیرتراش، هر گونه حرکت در سمت شرقی را از ما سلب کرده بود. یکی از نیروهای وظیفه یگان در حالی که بر روی زمین به حالت درازکش بود، بلند شد و با فریاد «یا حسین» به طرف تیربار دشمن حمله نمود. او با شلیک یک رگبار یکی از آنها را از پای درآورد و عراقی دیگر با همان تیربار او را به شدت مجروح کرد که بلافاصله به عقب منطقه درگیری منتقلش کردیم. آن رزمنده شجاع در همان شب و در بلندای ارتفاعات منطقه عملیات قادر به فیض شهادت رسید و روحش به ملکوت پیوست. با جرات می توان این شهید بزرگوار را از شهدای بزرگ جنگ تحمیلی نامید که مردانه ردای سرخ شهادت را بر تن نمود و با اقتدار به بزرگ پرچمدار اسلام حسین بن علی (ع) سند پر افتخار شهادت را با خون خود امضاء نمود و به سوی معبود پر کشید.

بعد از این حادثه و کشته شدن نفر عراقی، تیربار گرینف عراق به دست نیروهای خودی افتاد و با توجه به توانمندی هایی که این تیربار داشت توانست حجم انبوهی از آتش در منطقه نبرد ایجاد کند و می توان گفت قسمت شرق جنگل را پوشش کافی داد و تردد یا هجوم عراقی ها را از آن منطقه غیرممکن کرد.

بعد از خاتمه درگیری، مسئولین تیپ و لشکر به دیدگاه عملیاتی گردان آمده بودند و با دوربین منطقه عملیات را بررسی می کردند، اما به علت عدم اطلاع کافی و عدم شناخت منطقه هیچ گونه کمکی چه از لحاظ فکری و چه از نظر عملیاتی نمی توانستند کمکی برای ما انجام دهند. آنها فقط به وسیله ارتباط بی سیم به ما قوت قلب و دل گرمی می دادند و سعی می کردند روحیه

یگان را از این طریق حفظ کنند.

حدود ساعت سه بعد از ظهر بود که دو فروند بالگرد دشمن در آسمان منطقه ظاهر شده و از طریق بلندگو اقدام به پخش آگهی به زبان فارسی برای تضعیف روحیه نیروهای ما نمودند. در ادامه هم سعی کردند به هر نحو ممکن روحیه نیروهای خودشان را تقویت کنند که در ابتدا شاید تا حدودی موثر افتاد اما آن هم با فریاد رسای تکبیر چند نفر از بچه‌ها اثرش را از دست داد و توانستیم بر آنها مسلط شویم. درگیری همچنان ادامه پیدا کرد و مهمات ما رو به اتمام بود و مرا نگران و ناراحت می‌کرد. در همین لحظه با لطف خداوند فکر تازه‌ای به ذهنم خطور کرد. از یکی از نیروهای وظیفه پرسیدم: چند گلوله آر.پی.جی باقی مانده؟ او گفت فقط سه گلوله!

در نزدیکی سمت راست نیروهای عراقی درخت خشکیده‌ای بود. به یکی از پرسنل وظیفه اشاره کردم که آن درخت خشکیده را هدف قرار دهد. ابتدا از این فرمان خیلی تعجب کرد اما بنا به دستور آن را اجرا نمود. خوشبختانه آن درخت در دم آتش گرفت و جهنمی از آتش ایجاد کرد. دود غلیظی سراسر منطقه را فرا گرفت. نیروهای دشمن به تصور اینکه ما قصد دور زدن آنها را داریم و می‌خواهیم با ایجاد پرده دود از پشت سر به آنها حمله کنیم، به سرعت عقب‌نشینی کردند. در همین زمان گروهان سوم گردان ۱۲۰ به فرماندهی ستوان خلفی با عجله و زحمت فراوان و با وجود عدم دسترسی به جاده مناسب، همراه با نیرویی به استعداد یک گروهان به تپه محل درگیری رسیدند که باعث تقویت روحیه گردید.^۱ هنوز صدای

۱- یکی از دلایلی که ستوان خلفی موفق شد به زودی مسیر را پیدا کرده و خودش را به منطقه درگیری برساند، همراهی شب گذشته او با گروهان من بود.

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۵۳

تیراندازی پراکنده با اسلحه کلاشینکف در منطقه شنیده می‌شد. هوا نیز کم‌کم رو به تاریکی می‌رفت. به اتفاق ستوان خلفی برنامه‌نگهبانی شب را تنظیم کردیم. بچه‌ها از شدت درگیری در روز بسیار خسته بودند. افراد گروهان سوم هم به علت راهپیمایی طولانی بی‌رمق شده بودند. بعد از عقب‌نشینی عراقی‌ها، گردان مهندسی سریع وارد عمل شد و توانست از مسیر مالرو خود را به منطقه نبرد برساند.

گردان مهندسی تیپ ۲ از تاریکی شب استفاده کرده و موفق شد با دو دستگاه لودر و بولدوزر روی تپه محل درگیری یک خاکریز مثلثی شکل احداث کند که بعدها به نام «تپه مثلثی» معروف شد.

شب اول عملیات به آرامی و بدون هیچ گونه درگیری سپری شد. صبح روز بعد (۲۶ تیرماه ۱۳۶۴) بنا به دستور فرمانده گردان من به اتفاق پرسنل باقی‌مانده گروهان، محل تپه مثلثی را همراه با جنازه شهید به طرف عقب منطقه درگیری ترک کردیم و در محل بنه رزمی گردان، فرمانده گردان و بقیه مسئولین با آغوشی باز و رویی گشاده از ما استقبال کردند.

پس از بحث و بررسی عملیات انجام شده، دوباره گروهان دوم به عنوان گروهان احتیاط در نقطه‌ای نزدیک بنه رزمی گردان در خط مستقر گردید.

□

روزها از پی هم سپری می‌شد و من در کنار فرمانده گردان انجام وظیفه می‌کردم. اخبار ناگوار و دلخراشی از دیگر واحدها به گوش می‌رسید که همه خبرها حاکی از بمباران محل یگان‌ها و شهادت افراد بود. دشمن نیز اقدام به ایجاد یک خط پدافندی وسیع در منطقه کرده بود.

از همه بدتر وجود هواپیمای «سنا ۱۱» دشمن در منطقه بود که شباهت زیادی با هواپیمای سم‌پاشی داشت؛ با سرعت کم از پشت ارتفاعات ظاهر

می‌شد و به راحتی منطقه را بمباران می‌کرد و تلفات سنگینی به جا می‌گذاشت. وجود این هواپیما روحیه نیروها را به شدت تضعیف می‌کرد. یک بار تصمیم گرفتم به وسیله تیربار دوشکا یکی از این هواپیماها را ساقط نمایم. منتظر موقعیت مناسب ماندم. حدود ساعت ۱۰ صبح بود که هواپیما ناگهان از پشت ارتفاعات ظاهر شد. من با دقت و تمرکز زیاد با تیربار دوشکا آن را هدف گرفته و به سوی آن اجرای آتش کردم. تعداد زیادی گلوله به آن اصابت کرد، اما فوراً تغییر مسیر داده و یک موشک به طرف تیربار دوشکا شلیک نمود که من فقط توانستم خودم را داخل یک «حفره روباه»^۱ پرتاب کرده و نجات پیدا کنم، اما تیربار دوشکا به طور کلی منهدم شد.

به مدت هشت روز ارتفاع تپه مثلثی در اختیار گروهان خلفی بود که به شدت زیر فشار حملات هوایی و توپخانه و خمپاره دشمن قرار داشت و تلفات زیادی متحمل گردید. کمبود غذا، آذوقه، نبود جاده تدارکاتی مناسب، نبودن یگان احتیاط مناسب و قوی، کمبود امکانات دیگر از قبیل حمام و آشپزخانه و وسایل رفاهی مناسب هم مزید علت شده بود.

دوباره تصمیم بر آن شد که گروهان یکم به فرماندهی ستوان جالو جایگزین یگان خلفی شود. این کار انجام گرفت و با توجه به مشکلاتی که گروهان یکم داشت و همچنین به دلیل بمباران دسته ادوات و کمبود پرسنل کادر و وظیفه، این گروهان فقط توانست یک شب دوام بیاورد و در شب دوم حدود ساعت پنج صبح پایگاه مثلثی سقوط کرد و نیروهای دشمن وارد پایگاه شدند. در این عملیات چهار دستگاه خودرو آیفاء، آمبولانس، تویوتا و جیب کام از بین رفت و بین نیروهای خودی و دشمن قرار گرفت. تعداد

۱- سنگر انفرادی که سربازان برای خود حفر می‌کردند.

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۵۵

زیادی از نیروهای وظیفه شهید و تعدادی نیز مجروح شدند. صبح روز سقوط پایگاه، ما به عنوان گروهان احتیاط به منطقه عازم شدیم. البته همین حرکت با توجه به اعلام ستوان جالو مبنی بر آمدن عراقی‌ها صورت گرفت. با توجه به فاصله کم (حدود یک تا دو کیلومتر) خیلی سریع به آنجا رسیدیم. هوا روشن شده بود و نیروهای عراقی به شدت اطراف پایگاه را گلوله‌باران می‌کردند. با توجه به تعداد اندک پرسنل، ماندن در آن منطقه سودی نداشت و بقیه نیروها هم به عقب منطقه آمدند و منطقه به شدت از دود غلیظ توپ‌ها و خمپاره‌ها پر شده بود. من در پشت صخره‌ای منطقه را نظاره می‌کردم. در همین حین سه فروند بالگرد عراقی از پشت ارتفاع خارج شده و به سرعت تپه‌ مثلثی را دور زدند و به طرف نیروهای ما آمدند. یکی از بالگردها موشکی شلیک کرد که درست به سرپازی از گروهان اصابت کرد. این سرپاز که نامش فرهاد بود، سیه‌چهره و از بچه‌های بندرعباس و متأهل و دارای فرزند بود. وقتی موشک به او اصابت نمود، بدنش را دود کرد و هیچ اثری از وی بر جا نماند. البته ناگفته نماند که در عملیات قادر هم چنسن مواردی اتفاق افتاد که یکی از دلایل آن وجود ارتفاعات بلند، عدم دید مناسب، جنگلی بودن منطقه، نبود جاده و... بود.

آن روز هم سپری شد و همه از عقب‌نشینی و سقوط هدف، ناراحت بودند. از طرف فرماندهی تیپ دوباره مقرر گردید که تک (حمله) به وسیله گردان ۱۰۷ به فرماندهی سروان ستاری انجام گیرد و دو نفر از افسران گردان ۱۲۰ تیپ ۲ (من و ستوان خلفی) او را در این تک همراهی کنیم که البته این عملیات به دلایلی انجام نگرفت.

انتقال مجروح مانده در آمبولانس

قبل از سقوط هدف مثالی، یک آمبولانس که حامل دو مجروح بود در حین بازگشت از پایگاه به علت اصابت ترکش پنجر شده و در بین راه مانده بود. شب دوم سقوط پایگاه به اتفاق ستوان شادمان و چهار نفر از نیروهای وظیفه، داوطلبانه به طرف آمبولانس رفتیم. مسافت آمبولانس تا نیروهای دشمن بسیار کم بود. با احتیاط تمام زیر نور مهتاب بعد از نیمه شب به نزدیک آمبولانس رسیدیم. قبل از نزدیک شدن به آمبولانس قصد داشتیم آمبولانس را راه اندازی کنیم که بعد متوجه شدیم سه لاستیک آن بر اثر اصابت ترکش از بین رفته است. درب عقب آمبولانس را از طرف عقب باز کرده و متوجه شدیم یکی از مجروحان با جراحت زیادی که داشت و یکی از پاهایش قطع شده بود، بر اثر خونریزی شدید شهید شده است. جنازه این شهید را به کمک بچه‌ها به عقب آوردیم. مجروح دیگر نیز رمقی برایش باقی نمانده بود. او را از آمبولانس خارج کردیم و در میان یک پتوی سربازی قرار داده و به عقب منتقل کردیم.^۱ این رزمندۀ مجروح توانست دوران نقاهت را سپری کرده و بعد از پنج ماه با سلامتی کامل پیش ما برگردد.

بعد از سقوط پایگاه، منطقه عملیات را به طرف ارتفاع لولان ترک کرده و عقب‌نشینی کردیم و در آن ارتفاعات اقدام به پدافند از منطقه نمودیم. این در حالی بود که به تدریج ارتفاعات لولان پر از برف می‌شد و امکان تردد بسیار سخت و دشوار می‌گردید. یگان‌ها از شدت خستگی قدرت و

۱- هنگام انتقال سرباز مجروح از آمبولانس او به خیال اینکه عراقی هستیم سعی می‌کرد به طریقی ما را از کشتن خودش منصرف کند که شهید شادمان در گوشش گفت ما ایرانی هستیم از گردان ۱۲۰ تیپ ۲ و تو سرباز گروهان یکم هستی، سعی کن صحبت نکنی!

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۵۷

توانی برای ادامه مسیر نداشتند و مشکلات جوی نیز مزید بر علت شده بود.

□

در بیستم مهرماه سال ۶۴ بنا به دستور، منطقه عملیات قادر را به قصد مراغه ترک کردیم تا به سوی خوزستان؛ سرزمین شهدای گمنام عزیمت کنیم. ابتدا به مراغه رسیدیم. کمبود خودرو و وسایل حمل و نقل دشواری‌های زیادی را برای ادامه مسیر در پی داشت. به وسیله قطار از آنجا به طرف جنوب حرکت کردیم و سرانجام در کیلومتر ۵۵ جاده خرمشهر - اهواز مستقر شدیم. بعد از سه روز (۲۸ مهرماه ۶۴) اقامت در آنجا شروع به ساختن سنگرهای استراحت کردیم و سنگرهای قدیمی را نیز بازسازی نمودیم.

به مدت یک ماه به شدت مشغول سنگرسازی بودیم تا موفق شدیم به حالت قبل از عملیات قادر باز گردیم. کم‌کم سر و سامان گرفتیم. آموزش‌ها شروع شده بود که دوباره به گردان ابلاغ شد جهت ادامه مأموریت به کردستان بازگردد. دستور به یگان‌ها ابلاغ شد و مقرر شد منطقه جنوب را ترک کنیم.

□

انتقال گردان به کردستان به خاطر حملاتی بود که دشمن بعثی در منطقه ارتفاعات سورن و بانی‌بندک و منطقه عملیاتی والفجر ۴ انجام داده بود و به همین دلیل تقویت نیرو و بازسازی گردان نیز پس از اجرای نبرد سنگین عملیات قادر لازم و ضروری می‌نمود. بعد از چند روز به منطقه مریوان رفتیم. قرار شد پس از شناسایی لازم حوزه پدافندی گردان ۱۹۰ را از لشکر ۳۰ گرگان در منطقه مریوان تحویل بگیریم. فرمانده گردان مرا احضار کرد و به همراه او به منطقه سورن رفتیم و ارتفاعات آنجا را بازدید و بررسی کردیم. از محل دیدگاه دیده‌بان توپخانه، منطقه جلو را بررسی کردیم که در آن حوزه شهرهای سیدصادق، شاندری، سد دربندی‌خان، بانی بنوک و شهر

سلیمانیه عراق به صورت واضح قابل رؤیت بودند. با فرمانده گروهان سوم گردان ۱۹۰ مقداری گفتگویی صورت گرفت و سرانجام مقرر شد فردای آن روز اولین دسته گروهان ما در ارتفاع سورن مریوان مستقر شده و جابه‌جایی انجام شود.

جابه‌جایی‌های مکرر از غرب به جنوب و استفاده زیاد از وسایل سنگری موجب فرسودگی وسایل و نیروها شده بود. حتی اکثر خودروهای موجود کارایی لازم را از دست داده بودند. کمک‌های مردمی که از طریق ستادها یا امور موبوط به جنگ جمع‌آوری می‌شد، بیشتر در اختیار نیروهای مردمی بسیج و سپاه و جهاد قرار می‌گرفت، اگر چه گاهی کمک‌هایی از قبیل پوشاک و تغذیه صورت می‌گرفت، اما از نظر خودرویی و وسایل موتوری کمکی به نیروهای نظامی نمی‌شد.

در دوم آذرماه سال ۶۴ خط پدافندی منطقه سورن را که شامل سه دسته در خط و یک دسته ادوات در پشت خط مقدم بود تحویل گرفتیم و گروهان‌های دیگر گردان نیز به ترتیب در سمت راست ارتفاع سورن مستقر شدند.

فصل سرما در منطقه سورن که ارتفاع آن بلند و صعب‌العبور بود و زمستان بسیار سرد و توام با برفی داشت آغاز شده بود. برای تهیه آب آشامیدنی در این منطقه، معمولاً باید برف را آب کرده و می‌جوشانیم و سپس استفاده می‌کردیم. به علت وجود برف زیاد در این منطقه نگهداری غذای فاسدشدنی مشکل نبود و معمولاً گوشت را در یخچال‌های طبیعی حفر شده نگه‌داری می‌کردند و به تدریج بیرون می‌آوردند و استفاده می‌کردند.

در چهارم آذرماه سال ۶۴ مشغول آوردن جیره زمستانی، سوخت و وسایل شدیم. به علت کمی وقت ناچار بودیم در انجام امور شدت و سرعت بیشتری به خرج دهیم تا بتوانیم به موقع وسایل بیشتری را به بالای

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۵۹

ارتفاع سورن منتقل کنیم. چند شب بعد به پایگاه «ستوان بیدخ» رفته و با همکاری تعدادی از دوستان سرباز چند سنگر نگهبانی احداث کردیم. شب بعد باران شدیدی شروع به باریدن کرد که تا روز بعد ادامه داشت و گاهی با تگرگ نیز همراه بود.

در یازدهم آذر ماه سال ۶۴ از پاسگاه فرماندهی گروهان برای شرکت در کمیسیون قرارگاه تیپ درباره عملیات و چگونگی اجرای آن رفتیم که در مسیر راه با ستوان خلفی مواجه شده و به اتفاق او به سمت بنه گردان به راه افتادیم. پس از ملاقات کوتاه با سرگروهان و ستوان بیگی (که تازه به این گروهان منتقل شده بود.) به سمت پایگاه فرماندهی گردان اعزام شدیم.

در این کمیسیون سرهنگ بیرانوند معاون لشکر در رابطه با مسائل نظامی و مسائل و مشکلات گروهانها سخنرانی و توصیه‌ها و ارشادات لازم را کردند و بعد از خاتمه جلسه، فرمانده تیپ از نقل مکان تیپ و سعی و پشتکار فرماندهان قدردانی کرد. حدود ساعت ۲ عصر پاسگاه فرماندهی را به قصد بنه گردان ترک کردیم و ساعت ۶ بعد از ظهر به سنگر رسیدیم. از پایگاه وضعیت و شرایط را سؤال کردیم. بعد از نماز و شام به طرف پایگاه ستوان بیدخ رفتیم. تا ساعت ۱۱ شب مسائل پایگاهها مطرح شد و به اتفاق فرمانده دسته یکم (ستوان حسین بیگی) به طرف پاسگاه فرماندهی حرکت کردیم. تا ساعت یک نیمه شب بیدار بودیم و نیروها و تجهیزات و مهمات پایگاه را کنترل، تنظیم و گروه‌بندی کرده و پست‌های نگهبانی را بازدید کردم.

زمستان از می‌رسید و بارش برف آغاز شده بود اما هنوز مقداری از سنگرهای پایگاه به دلیل کمبود وسایل سنگری ساخته نشده بود. صبح دوازدهم آذر ماه سال ۶۴ دشت و طبیعت سفیدپوش شده و گویی که طبیعت جامه سفید به تن کرده بود. ماشین آیفایی که حامل جیره روزانه بود

به علت بارندگی شدید در جاده با مشکل روبه‌رو شد و من به ناچار چهار نفر را مأمور آوردن جیره به پایگاه کردم؛ با اینکه با توجه به بوران شدید برف، امکان حمل آن بسیار دشوار بود. ساعت ۲ عصر مسئولین غذا با مقداری نان و پنیر آمدند و آن چهار نفر هم حدود ساعت ۴ عصر از راه رسیدند که یکی از آنها بر اثر سرمای شدید و گرسنگی بیهوش شده بود که به کمک چند تن از بچه‌ها پس از مدتی ماساژ دادن و خوراندن نوشیدنی گرم به هوش آمد و قضیه به خیر و خوشی گذشت.

به دلیل شرایط بد جوی و ریزش برف و باران، تردد در جاده‌ها به سختی صورت می‌گرفت و نیروها نمی‌توانستند به مرخصی بروند. مدتی از مرخصی کارکنان گذشته بود و ناچار بودیم به طریقی مشکل را حل کنیم. بارش برف و باران در منطقه کردستان معمولاً چند روز ادامه دارد و به دلیل کوهستانی بودن منطقه اثر آن تا چند روز پایدار است. قرار شد تعدادی از کارکنان به مرخصی اعزام شوند که پس از هماهنگی لازم با گردان این کار انجام شد و ستوان بیدخ را نیز به مرخصی فرستادم. با توجه به کمبود نیرو در پایگاه یکم و حساسیتی که آن محل از نظر سوق‌الجیشی داشت، تصمیم گرفتم ستوان حسین بیگی را به آنجا بفرستم و او را به جای ستوان بیدخ به عنوان مسئول پایگاه معرفی کنم. به پایگاه یکم رفتم و چند دقیقه‌ای هم با بچه‌ها درباره وظایفشان صحبت کردم. دستور ساختن سنگر و جمع‌آوری مهمات و توجیه افسران مسئول در پایگاه نیز به نحو احسن صورت گرفت. مرخصی‌ها را تنظیم کرده و به بنه گروهان فرستادم تا آنها به مرخصی بروند. مرخصی نیروهای وظیفه باعث تجدید روحیه آنها می‌شد و دیدار با خانواده‌ها نیز در کاهش ناراحتی‌های روحی و روانی سربازان مؤثر و مفید بود.

در چهاردهم آذرماه سال ۶۴ مسئول غذا خودش آمد، ولی جیره روزانه

..... آغاز درگیری با نیروی دشمن / ۶۱

به علت شرایط جوی نامساعد و مسدود شدن جاده نرسیده بود. مسیر طولانی، جاده پر برف و همراه با کولاک مزید بر علت شده بود. با کمبود شدید جیره مواجه شده بودیم. با پیشنهاد یکی از برادران شروع به پختن نان کردیم و توانستیم مقداری نان به هر سه گروهان برسانیم.

فردای آن روز برخلاف روزهای گذشته هوا صاف و آفتابی بود و موفق شدیم دسته خمپاره ۸۱ میلی‌متری تامپلا^۱ را از پایگاه یکم به پاسگاه فرماندهی کنار یگان خودمان منتقل کنیم. فرمانده آن دسته، درجه‌داری به نام «تقی آبادی» مردی فعال، دلسوز و جدی بود که همیشه سعی می‌کرد تا هر قدر در توان و قدرتش است از انجام آن دریغ نکند. برف سنگینی کل منطقه را پوشانده بود و منطقه در آرامش به سر می‌برد. گاهی فقط صدای آتش خمپاره دشمن و خودی سکوت کوهستان را می‌شکست.

۱- خمپاره ۸۱ میلی‌متری تامپلا ساخت کشور اسرائیل است و از سلاح‌های خوب با هجوم آتش مناسب در واحد پیاده است.

..... ٦٢ / راز شکست قلۀ سپید

فعالیت منافقین در پاتک دشمن

همچنان مشغول کار و فعالیت در ارتفاعات سورن مریوان بودیم. زمستان سرد و سختی بود. اگر چه بعد از قطع برف و باران ارتفاعات منطقه نمای بسیار زیبایی داشت و به عبارتی دوست‌داشتنی و شاعرانه بود. در دی ماه سال ۶۴ ارتش عراق به حوزه پدافندی تیپ ۳ لشکر ۲۸ در منطقه عملیاتی والفجر ۹ حمله کرد و موفق شد ارتفاعات و منطقه سمت راست کوه سنگ سورن را اشغال کرده و ضرباتی به نیروهای خودی وارد کند. همین امر باعث مشکلاتی در منطقه کردستان گردید. اگر چه گستردگی ارتفاعات در منطقه کردستان به حدی زیاد بود که با سازماندهی لشکرهای مختلف در آن، باز هم با کمبود نیرو مواجه می‌شدیم. در خیلی از نقاط ارتفاعات صعب العبور مانع دید و تیر و حرکت نظامی بود اما اکثر مناطق سمت عراق با شیب ملایم و سهل‌الوصول‌تر بود و امکان حرکت قوای نظامی در آن آسانتر بود.

شاید یکی از دلایل عمده حملات مکرر عناصر و نیروهای نظامی عراق به منطقه همین موضوع باشد. برای مثال شیب ارتفاع کله‌قندی به طرف

نیروهای خودی بسیار تند و سخت بود، به طوری که معمولاً در طول سال پوشیده از برف بود. اما طرف نیروهای دشمن از طریق ایجاد جاده‌ای در یال کوه از طرف ارتفاعات زله‌گوری کپله تا نوک قلۀ کوه که میله مرزی (خط صفر) ایران و عراق بود می‌شد به راحتی تردد نمود و وسایل سنگری، آذوقه و سایر مایحتاج نیروهای نظامی را به راحتی حمل کرد. مشکلات حمل مجروح در سمت خودی گاه باعث می‌شد نفرات در اثر جراحت جزیی به شهادت برسند.

به هر حال دشمن به مناطقی نفوذ کرده و ارتفاعاتی را از نیروهای خودی باز پس گرفته بود. با این یورش دشمن، منطقه‌ی قرارگاه لشکر و مریوان هم زیر آتش سنگین توپخانه‌ی دشمن قرار گرفته بود. اگر چه قبل از آن نیز گاهی به طور پراکنده این نواحی به وسیله توپخانه‌ی دشمن گلوله‌باران می‌شد. قرار شد با توجه به سقوط حوزه‌ی پدافندی تیپ ۳ جابه‌جایی در خط پدافندی صورت بگیرد و حوزه‌ی پدافندی گردان ۱۲۰ تیپ ۲ سقز را با گردان ۱۶۹ از تیپ ۲ لشکر ۲۱ حمزه‌سیدالشهدا تعویض کنند تا دوباره تیپ ۲ با سه گردان در خط و یک گردان احتیاط در تکی (حمله‌ای) هماهنگ شده منطقه‌ی اشغال شده تیپ ۳ را دوباره باز پس بگیرد. دستور آگهی داده شد و یگان‌ها (گروهان‌ها) آماده جابه‌جایی و تحویل خط پدافندی بودند. مقرر شد خط پدافندی گروهان سوم گردان ۱۲۰ را که من فرماندهی‌اش را به عهده داشتم، به گروهان سوم گردان ۱۶۹ به فرماندهی ستوان عظیمی تحویل دهم. بازدید از خط انجام شد و ابلاغ گردید بنا به دستور حوزه‌ی پدافندی را تحویل دهیم. کلیه وسایل را آماده کردیم. وسایل جابه‌جایی آماده شد اما قبل از اعزام و جابه‌جایی با توجه به مشکلاتی که امکان داشت در آینده پیش بیاید، از جابه‌جایی صرف‌نظر گردید. قرائن و شواهد حاکی از آن بود که

..... فعالیت منافقین در پاتک دشمن / ۶۵

امکان حمله مجدد عراق به ارتفاعات سورن مریوان صرفاً به دلیل دستیابی به موضع بهتر جهت رسیدن به اهداف آتی مسیر است. دشمن در صدد دستیابی به دید و تیر مناسب و کنترل خطوط مواصلاتی پشت جبهه نیروی خودی که منطقه کردستان را تدارک می‌کرد، بود. با نظر مسئولین وقت لشکر و نیروی زمینی ارتش از هر گونه جابه‌جایی در خط پدافند سورن مریوان جلوگیری شد.

قرار شد در محل خط پدافندی ارتفاع سورن بمانیم. البته از واحدهای دیگر نزاچا برای باز پس‌گیری منطقه تحت اشغال دشمن در محدوده پنجوین به کردستان استفاده کردند، ولی تا زمان عملیات والفجر ۱۰ آن ناحیه در اشغال دشمن ماند تا سرانجام در عملیات والفجر ۱۰ با یورش برق‌آسای رزمندگان پرتوان اسلام آن ناحیه از دشمن پس گرفته شد و سرزمین اشغال شده دوباره به میهن اسلامی بازگشت.

۱- گشتی رزمی محدود به سنگر کمین دشمن

در فروردین سال ۶۵ برنامه‌ریزی شد تا در صورت امکان به صورت گشتی رزمی محدود به وسیله گروهان‌های مستقر در خط اقداماتی علیه دشمن انجام شود. این موضوع توسط سروان عربیان فرمانده گردان به من ابلاغ شد، ولی دستور از رده بالاتر به گردان ابلاغ گردیده بود. چند شب به شناسایی پرداختیم. در زیر ارتفاع سورن تپه‌ای کوچک به نام بانی‌بنوک وجود داشت که نیروهای دشمن بر روی آن مستقر بودند. در جلوی این ارتفاعات سه سنگر کمین دشمن وجود داشت که معمولاً روزها خالی از سکنه بود و با توجه به فاصله حدود ۳۰۰ متر از محل استقرار دشمن در ارتفاع و پایگاه اصلی بانی‌بنوک شبانه بعد از تاریکی هوا حدود ۱۰ نفر از

نیروهای دشمن این سنگرها را پر می‌کردند و قبل از طلوع آفتاب مخفیانه منطقه را ترک می‌کردند. در یکی از روزها امیر سیدحسام هاشمی که به نظرم آن زمان مسئول عملیات یا فرمانده قرارگاه غرب (کردستان) بود، تنهایی به ارتفاع سورن آمد و از گروهان ما بازدید کرد. با توجه به اینکه روز بود و آفتاب بالا آمده بود، با هم به سنگرهای کمین خودی که حدود ۲۰۰ متر جلو پایگاه یکم بود رفتیم. در آنجا با همدیگر صحبت کردیم. سؤالاتی کرد که جواب دادم. در خصوص گشتی رزمی و حمله محدود به دشمن بویژه سنگر کمین آنها مسائلی مطرح شد. با اینکه ایشان آنچه مطرح کرده بودیم را به مسئولین منعکس کرده بود، ولی در نظر فرمانده تیپ و لشکر این موضوع چندان خوش نیامده بود. سرانجام به لطف خداوند من دسته‌ای در حدود ۳۲ نفر متشکل از تیربارچی و آر.پی.جی. ۷ و سلاح سبک سازماندهی کردم. با دسته خمپاره ۱۲۰ گردان که اجرای آتش آن در اختیار فرمانده گردان بود هماهنگ شده و آنها نیز اعلام آمادگی کردند و مقرر شد در صورت نیاز آتش توپخانه به وسیله دیده‌بان در خط یگان توپخانه که در معیت من و مأمور به گردان بود، اقدامات آتش صورت پذیرد. چهار قبضه خمپاره ۸۱ میلی‌متری گروهان نیز آماده بودند و نزدیک به ۳۰۰ گلوله خمپاره در کنار قبضه‌ها گذاشته شده بود. فرمانده دسته خمپاره ۸۱ میلی‌متری سرکار نقی‌آبادی در این خصوص از جان گذشته و آماده بود. او برادر شهید بود و در اجرای مأموریت سر از پا نمی‌شناخت.

سازمان رزمی دسته گشتی رزمی را به صورت چهار گروه سازماندهی کردم و ستوان بیدخ را معاون دسته را قرار دادم. منطقه از قبل شناسایی شده بود و نفرات با مأموریت آشنا بودند. سعی کردیم در این خصوص از نفرات داوطلب استفاده کنیم که آمادگی روحی بیشتری داشتند.

..... فعالیت منافقین در پاتک دشمن / ۶۷

موضوع به تیپ ابلاغ شد و پس از تعیین تاریخ دوباره به گردان و گروهان ابلاغ گردید و ما آماده انجام وظیفه شدیم. در ساعت مقرر از پایگاه اصلی حرکت کردیم. هدایت فیزیکی دسته به عهده خودم بود، اما در گروهان رئیس رکن دوم گردان با بی سیم جریان را دنبال می کرد و رابط بین من و گردان و تیپ بود.

به آرامی حرکت کردیم و پس از حدود ۲ ساعت راهپیمایی به هدف های از پیش تعیین شده رسیدیم. در نقطه رهایی بعد از اینکه از همدیگر جدا شدیم، طبق قرار قبلی نقطه الحاق را مشخص کردیم.

به محض مشاهده هدف به دستور من آتش و حمله آغاز شد. سنگر نگهبانی و استراحت دشمن با گلوله های آر.پی.جی در هم کوبیده شد. یکی از نگهبانان اقدام به فرار کرد که با آتش نیروهای خودی بر زمین افتاد. سنگرها منهدم گردید و نفرات نیز کشته شدند. از پایگاه دشمن (ارتفاع بانی بنوک) یورش آغاز شد و حجم آتش سنگین دره منتهی به پایگاه خودی که مسیر بازگشت ما بود را فرا گرفت. با ارتباط بی سیم به معاون دسته گشتی رزمی ابلاغ کردم سریع به عقب بازگردند. دو نفر از آنها جراحات مختصری برداشته بودند که دستور داده شد سریع به طرف پایگاه خودی حرکت کنند. به همراه یک سرباز بی سیم چی به بقیه نفرات گروه که یکی از آنها نیز مجروح شده بود دستور بازگشت دادم.

بچه ها برق آسا منطقه را ترک کردند. سنگرهای دشمن در آتش می سوخت و مهمات باقی مانده در حال انفجار بودند. دشمن هنوز نتوانسته بود خودش را پیدا کند، اما به شدت منطقه را زیر آتش گرفته بود. مقداری از مسیر را طی کردیم اما به علت انفجار و برخورد ترکش سنگ به ساق پای راستم تقریباً توانایی حرکت از من سلب شده بود. اگر چه از دشمن فاصله

گرفته بودیم اما هنوز آتش خمپاره و توپ و گلوله‌های سلاح سبک به اطرافمان اصابت می‌کرد. خوشبختانه منطقه سنگلاخی و محل مناسبی برای پنهان شدن بود. آرام آرام به طرف پایگاه خودی در حرکت بودیم. آتش خمپاره ۸۱ و ۱۲۰ میلی‌متری گروهان و گردان توپخانه خودی هم باریدن گرفت و منطقه بانی بنوک را به شدت می‌کوبید. همین امر باعث شد کم‌کم از حجم آتش دشمن کاسته شود. هوا رو به روشنایی می‌رفت. خیلی خسته بودم و از طرفی هنوز نماز صبح را هم نخوانده بودم. اکثر بچه‌ها به پایگاه خودی رسیده بودند. فقط خودم و سه سربازی که مختصر جراحاتی داشتند مانده بودیم که باعث نگرانی بچه‌ها شده بود.

در جایی مناسب با آب قمقمه وضو گرفتم و نماز صبح را نشسته خواندم. هوا دیگر روشن شده بود و اگر حرکتی می‌کردیم دشمن ما را می‌دید، اما به لطف خدا و با زمزمه دعا به صورت نیم‌خیز و گاه نشسته تا نزدیکی پایگاه خودی آمدم. فاصله‌ای نبود؛ حدود ۳۰۰ متر به نیروهای خودی مانده بر زمین نشستیم، به طوری که نیروهای خودی مرا می‌دیدند اما از چشم نیروهای دشمن پنهان بودم.

خوشحالی بچه‌ها و سربازان و بویژه فرمانده گردان و رئیس رکن دوم را حس می‌کردم. بالاخره بالا آمدم به طوری که ساعت حدود ۸ صبح بود که به پایگاه رسیدم. بچه‌ها از دیدنم خیلی خوشحال شدند، حتی تعدادی از آنها از خوشحالی گریه می‌کردند. فرمانده گردان و سایر بچه‌ها مرا بوسیدند. مختصر مداوایی روی پایم انجام شد اما به نظر می‌رسید استخوان پایم ترک خورده است. اگر چه بعد به بیمارستان اعزام شدم و پس از حدود دو هفته بحمدالله مشکل رفع شد. این موضوع مورد توجه تیپ قرار گرفت و در جلسه‌ای رسمی در قرارگاه تیپ از من و گروهان و گردان تقدیر و تشکر کردند.

۲- جابه‌جایی و تحویل خطوط پدافندی

در اردیبهشت ماه ۱۳۶۵ مقرر شد محل خط پدافندی را به گردان ۱۰۷ تیپ ۲ تحویل و قسمت منتهی‌الیه سورن سمت راست، روبه‌روی پنجوین و کنار تنگه توتمان که آنجا گروهان دوم گردان ۱۲۷ ستوان آخوندی مستقر بود را تعویض کنم. این کار صورت گرفت و خطی را که برای آن خیلی زحمت کشیده و کانال حفر کرده بودم و تقریباً از هر جهت آماده بود، به شهید ستوان نفس‌الامری تحویل دادم و خودم برای تحویل گرفتن خط پدافندی به محل جدید رفتم. شاید به این دلیل که حساسیت خاصی داشتم و احساس مسئولیت و دلسوزی باعث شده بود که مسئولین توجه خاصی به من داشته باشند.

در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۳ به همراه سروان علی‌پور رئیس رکن سوم گردان که افسری زحمتکش و باتجربه بود، منتهی‌الیه سورن (سمت راست گروهان یکم ستوان خلفی) را شناسایی و بازدید کردیم. هدف از جابه‌جایی و تعویض، رهایی گروهان یکم گردان ۱۲۷ بود. از نظر عملیاتی طرح مناسبی بود، چون خلأ بین گروهان یکم و دوم گردان را واحدی دیگر پوشانده بود و برای اینکه سه گروهان گردان ۱۲۰ در یک خط پدافند مستقیم قرار گیرند و از نظر آتش پشتیبانی و تدارکات گردانی تا اندازه‌ای تقویت شوند و کار با سهولت انجام می‌شد، این عمل بهترین گزینه عملیاتی بود. در حقیقت با قرار گرفتن گروهان سوم در محور عملیاتی فوق‌مجموع یگان‌های گردان در یک حوزه پدافندی قرار می‌گرفتند.

در محل جدید به دلیل اینکه سال‌ها در آن محل نیرویی نبود، هیچ‌گونه سنگر یا امکانات سنگری وجود نداشت. به هر حال قرار شد سه پایگاه در محل حوزه پدافندی ایجاد کنیم؛ پایگاه سوم بر روی ارتفاع چاله‌سبز و دو

پایگاه دیگر بر روی ارتفاعات سورن. البته پایگاه سوم در منطقه‌ای واقع شده که درست در دل پایگاه عراقی‌ها قرار داشت و تردد در روز به آنجا میسر نبود، یا اگر ترددی صورت می‌گرفت بسیار سخت و خطرناک بود. چون دیده‌بان پایگاه عراق معمولاً با تیربار آن ناحیه را زیر آتش داشت. از طرفی از نظر ارتفاع پایین‌تر از سورن قرار داشت و همین امر باعث گردیده بود دشمن در آن منطقه دید و تیر کافی داشته باشد.

سنگرهای بسیار کوتاه به طوری که در هیچ‌کدام از سنگرها نمی‌شد ایستاده نماز خواند. فشار ناشی از ساخت سنگر و بردن وسایل سنگری، جیره زمستانی، علیق و سوخت بسیار طاقت‌فرسا بود. برای رفتن به بالای ارتفاع فقط یک جاده مال‌رو بود که به علت شیب تند و پیچ‌های فراوان آن، تردد به کندی صورت می‌گرفت. از همه سخت‌تر تهیه آب آشامیدنی بود.

مدت‌ها زحمت کشیدیم تا توانستیم کار مختصری برای حوزه پدافندی انجام دهیم. سنگرها ساخته شده بود و فشار نسبت به گذشته کمتر بود. اگر چه به این مختصر بسنده کرده بودیم ولی لازم بود در خصوص حمل جیره زمستانی فعالیت بیشتری بکنیم که بحمدالله این مهم نیز صورت پذیرفت. تمام سال ۶۵ را در همین منطقه بودیم. امید است آنچه را که در این مدت به عنوان رزمنده و سرباز در جبهه‌های نبرد انجام دادیم، مرضی خداوند سبحان باشد و در قیامت مورد عفو حضرت حق قرار گیریم.

۳- کمین جاده‌ای نیروهای کومله

در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۸ در محور سیانا و به طرف تنگه توتمان نزدیک ساعت ۶:۳۰ صبح با خودرو کا.ام و یک راننده در حرکت بودیم. به دلیل اینکه تامین‌های محور در حال جمع شدن بودند و نگرانی آنها تمام شده

..... فعالیت منافقین در پاتک دشمن / ۷۱

بود^۱ با سرعت به طرف بنه گروهان در حرکت بودیم. سعی داشتم خودم را به خط برسانم. در کنار جاده چوپانی ایستاده بود و به نظر می‌رسید که منتظر کسی می‌باشد. از او عبور کردیم؛ ضمن اینکه به راننده گفتم وضعیت و حال وی مشکوک است. حدود ۲ کیلومتر از او فاصله گرفته بودیم و پشت سر ما خودرو آیف‌ا گروهان ارکان گردان ۱۲۰ که در حال جابه‌جایی از دامنه ارتفاعات سورن به تنگه توتمان بود در حال عبور از محور بود. ناگهان صدای شلیک گلوله برخاست. ما در دامنه کوه سورن بودیم. از ماشین پیاده شدم و متوجه کمین جاده گردیدم.

در خودرو آیف‌ا یازده سرباز وظیفه و کادر بودند که ستوان «ناصر فکروندلیل‌آبادی» فرمانده دسته خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری نیز در بین آنها بود. متأسفانه در کمین تعداد ۳ نفر از سربازان شهید شدند و ۵ نفر از آنها به اسارت گرفته شده و دو نفر مجروح شدند. یک نفر هم سالم فرار کرد. این موضوع از وقایع تلخ آن روز بود. اگر چه اول آنها قصد داشتند به خودرو ما کمین بزنند، اما به دلیل اینکه خودرو آیف‌ا در پشت سر ما می‌آمد، از ترس اینکه مبدا دستگیر شوند یا به دام بیفتند اقدام به این کار نکردند. ستوان لیل‌آبادی توانسته بود از دریچه سقف خودرو آیف‌ا پایین بپرد و فرار کند، ولی یک گلوله به پایش اصابت کرده بود.

در کردستان از این وقایع فراوان اتفاق می‌افتاد اما نمی‌توان این موضوع را به پای مردم آن منطقه گذاشت. معمولاً افراد مختلف با ملیت‌های گوناگون در کردستان بودند که هر کدام به دلایل سیاسی خاص خودشان به منطقه آمده بودند. این‌ها سعی می‌کردند با ناامن کردن محورها و اسارت

۱- معمولاً از ساعت ۶ بعد از ظهر تا ساعت ۶ صبح تأمین در محور وجود نداشت.

رزمندگان و تحویل آنها به دشمن بعضی سرسپردگی خودشان را اثبات کنند. آنها توانسته بودند با استفاده از تاریکی شب و وجود روستاهای اطراف اسرا را از منطقه خارج کنند.

□

با یاری خداوند در طول سال ۶۵ توانستیم حوزه پدافندی مناسب و سنگرهای نسبتاً محکمی بسازیم. با کمک بچه‌ها سنگری با سنگ و سیمان و چوب‌های جنگلی ساختیم که بسیار محکم و قابل اطمینان بود. بعدها کسانی که در آن ناحیه تردد داشتند نقل می‌کردند که آن سنگر هنوز محکم و قابل استفاده است و بعد از جنگ مدت‌ها بچه‌های تیم تفحص شهدا از آن استفاده می‌کردند.

زمستان سال ۶۵ سخت و سرد بود؛ به طوری که بعضی اوقات همه سنگرها در زیر برف گم می‌شد. بعضی شب‌ها نگهبان را به صورت حداکثر ۲۰ دقیقه می‌گذاشتیم و بعضی شب‌ها اصلاً نگهبان نمی‌گذاشتیم. چون امکان تلف شدن و خشک شدن در سرما و یخبندان وجود داشت.

□

سال ۱۳۶۶ آغاز شده بود. مثل سال ۶۵ در منطقه بودم. هوا کمی بهتر شده بود. سوز سرمای زمستان را نداشت. در ایام عید تعدادی از نیروها به مرخصی رفته بودند. به دلیل بارش باران‌های شدید همه منطقه را آب گرفته بود و بچه‌ها هنگام رفتن به مرخصی مشکلاتی داشتند. فرمانده گردان دستور داده بود تا ابتدای جاده اصلی منتهی به شهر سربازان را با خورو آیفابیرند اما بعضی وقت‌ها به دلیل نبود خودرو یا مشکلات دیگر سربازان با پای پیاده راه می‌افتادند.

رودخانه‌ای در مسیر محور مواصلاتی به حوزه پدافندی وجود داشت که

..... فعالیت منافقین در پاتک دشمن / ۷۳

هنگام نوروز پر از آب می شد و به خاک عراق می ریخت. زمان اعزام به مرخصی سربازان، یکی از آنها عجله کرده و منتظر آمدن خودرو نمانده و قصد عبور از پل چوبی روی رودخانه را داشته که متاسفانه به رودخانه سقوط کرده و جان می سپارد. حدود سه ماه بعد جنازه او نزدیکی سیم خاردار پایگاه دشمن پیدا شد و به عقب منتقل گردید.

۴- فعالیت منافقین در خطوط مرزی

اواخر سال ۶۵ و اوایل سال ۶۶ را می توان ایام فعالیت منافقین یا به قولی ایام سرسپردگی تعدادی زیون و خودفروخته که برای رسیدن به امیال دنیوی، خود را به دشمن خارجی فروخته بودند، نامید. تعدادی از آنها در کشور عراق جمع شده و به کمک صدام آمدند. آنها در قالب و گروه های مختلف گاهی با استفاده از تاریکی شب و بلد بودن زبان فارسی به عنوان نیروی خودی به خطوط پدافندی رخنه کرده و موجب ضایعاتی می شدند. در خرداد ماه سال ۶۶ عده ای از این خودفروختگان به پایگاه سوم ارتفاع سورن که فرمانده آن ستوان عزیزیان بود، حمله نموده و تعداد چهار نفر از سربازان را شهید کرده، چند نفر را مجروح و چند نفر سرباز و فرمانده پایگاه و یکی از درجه داران را با خود به اسارت برده بودند. در آن موقع من در مرخصی بودم، اما اظهارات نفرات باقی مانده حاکی از شقاوت منافقین کوردل بود. از جمله یکی از شهدای آن شب حادثه به نام شهید بزرگوار «محمد تقوی» که از سربازان حزب الهی، متدین و مخلص بود بعد از اینکه به اسارت درمی آید منافقین از وی می خواهند که به حضرت امام (ره) توهین کند، او نمی پذیرد و پس از اصرار آنها با صدای بلند فریاد می زند: مرگ بر منافق، مرگ بر رجوی که آنها متاسفانه او را به رگبار بسته و به طرز فجیعی به شهادت می رسانند.

منافقین یکی از مجروحان حادثه به نام «حسین برمشوری» را با خود می‌برند، اما او به دلیل مجروحیت قادر به ادامه راه نبوده که مسئول منافقین (فرمانده حمله کننده به پایگاه) به یکی از منافقین دستور می‌دهد او را به شهادت برساند. آن منافق همراه مجروح بعد از طی مسافتی که با منافقین فاصله می‌افتد، تعداد پنج تیر به زمین شلیک می‌کند و به مجروح (سرباز برمشوری) می‌گوید تکان نخور، بعد از ۲۰ دقیقه بلند شو به عقب برگرد.

۵ - حمله منافقین به پایگاه گردان ۲۰۳ تانک

گردان ۲۰۳ تانک در دهانۀ تنگه توتمان نزدیک روستای سیانا و مریوان مستقر بود و یکی از گروهان‌های این گردان سمت راست یال پایینی ارتفاع سورن به صورت پایگاهی مستقر و در آن ناحیه پدافند می‌نمود. در تاریخ ۱۳۶۶/۵/۲۱ چهارشنبه ساعت پنج صبح منافقین به این پایگاه حمله کردند و تعدادی از نیروهای وظیفه را با فرمانده پایگاه به اسارت بردند. این حرکات نفاق اگر چه با تبلیغات وسیع در رادیوها، بویژه صدای نفاق اعلام می‌شد، اما باز سندی قابل ارائه از سرسپردگی عاملان نفاق و سران گروهک به بیگانگان است که با هموطنان خود که با نیروهای بیگانه می‌جنگیدند از در خصم درآمدند و در قالب دشمن به فرزندان این آب و خاک که گناهشان فقط حمایت از دین و تمامیت ارضی و حفظ ناموس این مملکت بود، حمله کردند و ناجوانمردانه از پشت خنجر زدند و به آن افتخار کردند!

۶ - تغییر موضع و جابه‌جایی مجدد و تحویل حوزه پدافندی

سرانجام در تیرماه سال ۶۶ ارتفاع سورن مریوان را به یگان دیگری از

..... فعالیت منافقین در باتک دشمن / ۷۵

لشکر ۳۰ گرگان تحویل دادم و جهت آموزش و حفظ آمادگی رزمی به محلی نزدیک روستای سیانو آمدم و گردان ۱۲۰ تیپ ۲ مواضع پدافندی خود را تحویل داد. بحث مانور و عملیات آینده مطرح بود و اعلام کردند در آینده‌ای نزدیک تیپ جهت اجرای عملیات در منطقه‌ای نامعلوم وارد عمل خواهد شد.

آموزش‌ها آغاز شده بود و به صورت فشرده مشغول آموزش شدیم. گاهی در قرارگاه تیپ جلساتی تشکیل می‌شد و اطلاعاتی در خصوص منطقه و وضعیت نیروهای دشمن و حرکات نفاق اعلام می‌کردند. جلسات بیشتر مربوط به عملیات آتی بود و معمولاً اطلاعاتی که از نیروهای دشمن به دست می‌آمد را مطرح می‌کردند. از ارتفاع کله‌قندی که هدف آینده عملیات آتی بود، به طرف ارتفاعات زله یک تیپ عراقی مستقر بود. سه گردان عراقی در ارتفاعات پیروزی سمت چپ تنگه توتمان استقرار داشت و معمولاً محل حضور فرمانده تیپ ۴۲۹ در همین ارتفاع بود. یک گردان تکاور عراقی از پشت یال ۱۵۰۰ حفاظت می‌نمود که به صورت پدافندی تا پل «هفت‌دهنه» گسترش نیرو داده بودند. چند واحد توپخانه ارتش عراق در پشت ارتفاع پیروزی مستقر بودند. پشت گردان تکاور و دورتر از پل هفت‌دهنه تعداد شش دستگاه تانک عراقی مستقر بود. نیروهای منافقین را به وسیله مینی‌بوس به منطقه می‌آوردند و پس از انجام عملیات به سرعت باز می‌گرداندند. در ارتفاعات زله به طرف دشت توتمان یک لشکر عراق مستقر بود. قرارگاه منافقین در شانهدری عراق بود و خانواده آنها در کرکوک زندگی می‌کردند. در پشت کانی مانگا هم ارکان منافقین مستقر بودند. این اطلاعات معمولاً به وسیله رکن دوم تیپ عنوان می‌شد و او نیز از طریق رکن دوم لشکر و گروه پشتیبانی اطلاعات نیروی زمینی به دست می‌آمد. این

..... ۷۶ / راز شکست قلۀ سپید

اخبار و اطلاعات می‌توانست در عملیات آینده گردان و تیپ مؤثر و مفید باشد.

عملیات بیت المقدس پنج

در تنگه توتمان بین نیروهای عراقی و خودی مدت ۲۰ دقیقه تیراندازی صورت گرفت. محل درگیری به وضوح مشخص نبود، اما پس از روشن شدن هوا در کنار رودخانه جنازه‌های مشاهده شد که مشخص نگردید مربوط به چه گروه و دسته ای است. پس از چند ساعت با حضور مسئولین محلی و عدم شناسایی شخص مقتول، ظاهراً اعلام شد وی به دلیل درگیری‌های قومی و قبیله‌ای به قتل رسیده و شاید از اکراد عراقی مهاجر باشد.

پاییز آغاز شده بود و زمستان از راه می‌رسید. امکان انجام آموزش نبود، به همین دلیل تعداد شش پایگاه محور سیاناو و فرارگاه تیپ را به گروهان ما واگذار کردند. با اینکه در مدتی کوتاه چند جابه‌جایی داشتیم، پایگاه روستای دره‌تقی، پایگاه المهدی و چند پایگاه دیگر به منظور تامین محورها به ما سپرده شد. وظیفه این پایگاه‌ها ایجاد تأمین در جاده‌ها و محورهای مواصلاتی تا منطقه عملیات بود. از ساعت ۶ صبح عناصر نگهبان در جاده و محل‌های از پیش تعیین شده مستقر می‌شدند و تا ساعت ۶ بعد از ظهر به نگهبانی مشغول بودند و پس از آن با یک دستگاه خوردو وانت نگهبانان را جمع می‌کردند و به پایگاه

اصلی می‌آوردند. کاری طاقت‌فرسا و خسته‌کننده بود و از طرفی امکان تهدید نگهبان وجود داشت و در طول روز بایستی از نگهبانان بازدید می‌شد. از دیگر مشکلات اداره چند پایگاه در منطقه کردستان، تهیه غذای گرم و توزیع در سطح پایگاه‌ها بود که معمولاً وقتی غذا به آخرین پایگاه می‌رسید غیر قابل استفاده بود. فرمانده گروهان مجبور بود روزانه از همه پایگاه‌ها بازدید نماید و مشکلات آنها را رسیدگی و مرتفع کند.

۱- کمین جاده روستای دره تفی

در تابستان سال ۶۶ یک دستگاه آمبولانس در نزدیک روستای دره تفی مورد کمین عناصر خود فروخته واقع شد و یکی از افسران جمعی قرارگاه تیپ ۳ مریوان در آن به شهادت رسید. به هر حال منطقه کردستان در طول سال‌های جنگ تحمیلی مأمّن افراد فراری، کمونیست، ضدانقلاب و سلطنت‌طلب‌ها و گاهی افراد فریب‌خورده که به نوعی دم از استقلال کردستان می‌زدند، گردیده بود. آنها در عمل اهداف دیگری را دنبال می‌کردند. از طرفی دولت مرکزی به دلیل درگیری‌های مسلحانه در نقاط مختلف کشور و مشکلات موجود در مملکت و بروز جنگ در منطقه جنوب، مجبور بود قوای مسلح را در سراسر نقاط مرزی با کشور عراق به صورت آماده حفظ نماید. ادامه این وضع خستگی نیرو و فرسودگی تجهیزات را به دنبال داشت، پس ناچار بود جهت حفظ قوا و توازن در عملیات و جنگ و گریز، به صورت نقطه‌ای محورهای مواصلاتی را در قالب پایگاه‌ها حفظ نماید. شاید یکی از دلایل عمده موفقیت در منطقه کردستان و پاکسازی منطقه‌ای آنجا از لوث نیروهای ضدانقلاب همین امر باشد. ایجاد پایگاه در محورهای مواصلاتی از طرح‌های موفق شهید «صیاد شیرازی» بود.

۲- جابه‌جایی مجدد و واگذاری پایگاه‌ها

در اواخر پاییز سال ۶۶ پایگاه‌های سروش، المهدی، دره تفی و سه پایگاه دیگر را تحویل دادیم و بنا به دستور در پادگان تیپ سوم مریوان (پادگان شهید عبادت) مستقر شدیم. این پادگان به دلیل بمباران‌های متعدد عراق، انفجار مواد منفجره و گلوله‌های توپ به مخروبه تبدیل شده بود. بعضی از ساختمان‌ها سر پا بود که فاقد آب و برق مناسب بودند و می‌شد به عنوان سنگر از آنها استفاده کرد. گردان ۱۲۰ تیپ ۲ در این پادگان مستقر شده بود و قرار بود در بهمن یا اسفند ماه عملیاتی گسترده بر علیه نیروهای عراقی انجام شود. با وجود سرمای شدید و بارش برف، برنامه آموزش همچنان انجام می‌شد. البته انجام این‌گونه آموزش در شرایط سخت، می‌توانست به آمادگی رزمی نیروها کمک نماید.

هوا بسیار سرد بود. پس از دو ماه استقرار در پادگان و آموزش‌های رزمی روزانه و شبانه دوباره از پادگان مریوان به حوالی روستای مرانه و ارتفاعات نزدیک کله‌قندی رفتیم. تقریباً در مدت نزدیک به دو ماه تا شروع عملیات، بیشترین تمرین و آموزش را داشتیم که می‌توانست در پیروزی عملیات آتی بسیار مؤثر و مفید باشد.

۳- شروع گشتی‌های شناسایی

با وجود برف و بوران و سرمای سخت زمستان گشتی‌های شناسایی روی هدف آغاز شده بود. اگر اعتقاد به خدا و ایمان به جهاد نبود، انسان نمی‌توانست سرمای سخت و طاقت‌فرسا را در آن شرایط تحمل کند. هر شب تعدادی از نیروهای وظیفه به همراه یک یا دو نفر از نیروهای افسر یا درجه‌دار به منطقه هدف اعزام می‌شدند و صبح آن روز نتایج

شناسایی را روی کالک عملیاتی ترسیم می‌کردند تا پیشرفت کار مشخص باشد. با توجه به جنب و جوش در منطقه و حضور نیروهای رزمنده، مردم روستاهای اطراف متوجه تحول در نیروها شده بودند. حضور عناصر ضدانقلاب در جمع روستاییان به عنوان عناصر نفوذی و ستون پنجم دشمن موجب افشای عملیات آتی گردیده بود.

تقریباً همه می‌دانستند که به زودی عملیاتی انجام خواهد شد، اما زمان و تاریخ دقیق آن را نمی‌دانستند. از خطرات عمده در امر جاسوسی، تردد کارکنان وظیفه به روستاها بود که گاهی تخلیه اطلاعاتی می‌شدند یا به عنوان گروگان دستگیر شده و به نیروهای بعثی واگذار می‌شدند. این اتفاق دو بار افتاد و چند تن از نیروهای وظیفه دستگیر شدند.

انجام عملیات گشتی بسیار سخت و شکننده بود و در طولانی مدت موجب خستگی نیرو می‌شد، اما انجام آن لازم و ضروری بود و بایستی حتماً انجام شود.

سن تزو استاد هنر جنگ، عناصر هنر جنگ را «ارزیابی و تخمین فضای مانور»، «تخمین کمیت‌ها»، «حساب‌ها و ارزیابی» و «مقایسه‌ها و شانس‌های پیروزی» برشمرده و درخصوص تخمین و ارزیابی فضای مانور عنوان می‌دارد که فرمانده تابع شکل زمینی و تغییرات آن است و کمیت‌ها تابع ارزیابی و ارقام و مقایسه ارقام و نتیجه مقایسات و مقابله‌ها هستند.

منظور از کلمه «ارزیابی» حساب است. پیش از اینکه یک نیروی نظامی به حرکت درآید، باید بررسی‌ها و برآوردهای دقیق درباره درجه دشواری‌های جاده‌های سرزمین دشمن، وضع مستقیم بودن و یا پیچ بودن راه‌ها، تعداد و عده دشمن، حجم و مقدار ساز و برگ جنگی را بداند. پس از انجام این محاسبات و برآوردهاست که می‌توان به بسیج همگانی مردم و

ایجاد واحدها و عده‌های نظامی مبادرت نمود.^۱

در حقیقت انجام گشتی شناسایی به منظور انتخاب راه و شناسایی مسیر انجام می‌شود و یا نفوذ تحمیل اراده خود به دشمن است. سن تزو می‌گوید: «آن کس که پیش از حریف زمین را اشغال می‌کند و در آنجا به انتظار دشمن می‌نشیند، در موضع قدرت قرار دارد و طرفی که دیرتر از حریف می‌رسد و با عجله و شتاب‌زدگی به قبول جنگ کشانیده می‌شود، از همان اول در موقعیت ناتوانی قرار گرفته و از ابتدای امر ضعیف شده است.»^۲

به همین دلیل آنهایی که در هنر جنگ مجرب و آزموده می‌باشند و تبحر و مهارت کافی دارند سعی می‌کنند دشمن را به میدان جنگی که خودشان انتخاب کرده‌اند بکشانند و ابتکار عمل را از دشمن بگیرند و با دشمن به میل و سلیقه خود رفتار کنند. نیروهای عراقی بر روی ارتفاعات بلند و طویل مثل کله‌قندی مستقر بودند و بر منطقه نیز تسلط داشتند. هنگامی که دشمن در وضعیت نیرومندی و برتری قرار دارد، بایستی تکه‌ای از گوشت بدن او را برید؛ یعنی استراحت و آسایش را از او سلب کرد. دائماً آرامش او را بهم زد تا جایی که او را وادار به تلاش و هزینه کردن نیرو وارد نمود، آن‌گاه نقاط ضعف و قوت او نمایان می‌شود و پس از شناخت می‌توان به او حمله نمود و از ظلمت و تاریکی شب استفاده کرد و با ضربه نهایی، قدرت دشمن را منهدم نمود.

شرح عملیات و خاطرات عملیات بیت المقدس ۵

حماسه هشت سال دفاع مقدس ملت ما یادآور شجاعت، شهامت، ایثار و

۱- سن تزو، پیشین، ص ۱۷۵ و ۱۷۴

۲- همان منبع، ص ۱۸۸

جانفشانی غیور مردانی است که فقط بندگی خدا را نموده و سر بر آستان حق تعالی به سجده بر زمین گذاشته‌اند و عبادت هیچ کس دیگر را نپذیرفته و در مقابل غیر از او سر تسلیم و تعظیم فرود نیاورده‌اند. همچنین نشانگر آزادی زنجیرشدگانی است که از یوغ استکبار رسته‌اند و عظمت و سرفرازی و سربلندی مردمی است که با توکل به خدا و اطاعت از فرامین امام (ره) خود و با وحدت کلمه توانستند در مقابل تمام کفر ایستاده و آنها را به زانو درآورند. با اینکه من مدت زیادی - نزدیک یازده سال - در کلیۀ مناطق غرب و جنوب مشغول خدمت بوده‌ام، آنچه هم اکنون برایتان به نگارش درآورده و بیان می‌نمایم، مربوط به عملیات بیت‌المقدس ۵ می‌باشد که در منطقۀ کردستان و ارتفاعات مریوان (کله‌قندی - سنگ معدن و زله) به مرحلۀ اجرا درآمده است.

در آن منطقه فرماندهی گروهان سوم گردان ۱۲۰ لشکر ۲۸ کردستان به من محول شد. پس از تحویل حوزه پدافندی سورن (مریوان) در شهریور ماه سال ۶۶ به منظور بازسازی و آمادگی رزمی، در محلی نزدیک روستای «سیاناو» مریوان در دهانۀ تنگۀ توتمان اعزام شدیم. به دستور فرماندهی، گردان پس از یک هفته جلسات مکرر و تهیه برنامه آموزشی در همان محل به اجرای آموزش‌های لازم و ضروری جهت انجام عملیات اقدام نمود.

در آن زمان فرماندهی گردان را «سرگرد رضا رحمانی» و فرماندهی تیپ را «سرهنگ محمد طبسی» و فرماندهی لشکر را «سرهنگ احمد ترکان» به عهده داشت. امیر ترکان از افسران باتجربه، مؤمن و توانمند ارتش جمهوری اسلامی است که در طول جنگ تحمیلی در سمت‌های مختلف فرماندهی، دارای کارنامه درخشان خدمتی می‌باشد. او از افسران داوطلبی است که از زمان درگیری‌های کردستان، قبل از جنگ تحمیلی به همراه امیر صیاد شیرازی در آنجا حضور داشته و شاهد اکثر درگیری‌ها و مشکلات در منطقه بوده است.

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۸۳

با اینکه اکثر نیروهای توپخانه او را از خود می‌دانند و در حقیقت هم او افسر توپخانه است اما در مشاغل فرماندهی لشکر و قرارگاه، شایستگی‌های خود را نشان داده است که بایستی به نحوی شایسته از وی قدردانی شود. او با خدا معامله کرده است و به یقین اجر و مزد جهاد در راه خدا را خواهد گرفت.

فرماندهی گروهان‌ها را نیز به ترتیب؛ گروهان یکم ستوان خوش‌نواز، گروهان دوم ستوان پیش‌بهار، گروهان سوم ستوان رضانی (خودم)، رئیس رکن ۲ ستوان زمانی، رئیس رکن ۳ ستوان خلفی و افسر دسته شناسایی ستوان شهید کرمانی به عهده داشتند.

به جرات و صراحت می‌توان گفت که کمتر واحدی در سطح ارتش در آن زمان یافت می‌شد که این تعداد افراد مؤمن، مخلص و حزب‌الهی داشته است که همه آنها با یک هدف و مقصود در تمام صحنه‌ها حاضر شده و خود را وقف جبهه و جنگ کرده باشند.

با توجه به وضعیت و شرایط گردان واضح بود که تک اصلی به عهده گردان ما خواهد بود، ولی هنوز از طرف فرماندهی گردان گروهان تک‌ور برای انجام تک اصلی مشخص نگردیده بود. به همراه فرماندهی گردان و فرماندهان رکن ۲ و ۳ به پایگاه توتمان عزیمت کردیم. از آن محل، پشت ارتفاع کله‌قندی و یال گوری‌کپله را با دوربین مشاهده کردیم و عصر همان روز به یگان برگشتیم.

در تاریخ ۶۶/۷/۹ به پیشنهاد من به دیدگاه توپخانه (سنگر دیده‌بانی) ارتفاع سورن رفتیم که من در سال ۶۴ و ۶۵ در همین پایگاه فرمانده گروهان بودم. با توجه به آشنایی قبلی از آن منطقه، پشت ارتفاع گوری‌کپله که مسیر تردد خودروها و نفرات پیاده نیروهای عراقی بود را مشاهده کردیم. ارتفاع کله‌قندی از شهرهای عراق تدارک می‌شد. جاده آسفالته خوب و در مسیر

کوهستانی جاده شوسه تا بالای ارتفاعات کشیده شده بود.

جاده تدارکاتی در جنگ می‌تواند موجب پیروزی نیروها گردد، چون حمل وسایل، تجهیزات و نفرات به سهولت انجام می‌شود. از خستگی نیروها جلوگیری می‌کند و انتقال مجروح به مکان‌های بیمارستانی به سرعت انجام می‌شود که نیروهای دشمن از این امتیاز بهرمنند بودند. برعکس آن نیروهای خودی با ارتفاعات بلند بدون جاده مواجه بودند و به دلیل تسلط دشمن در منطقه و داشتن دید و تیر مناسب، امکان احداث جاده وجود نداشت. پس اول بایستی دید و نیروی دشمن در منطقه را محدود می‌کردیم؛ یعنی با اشغال مواضع پدافندی جدید این امکان را از دشمن می‌گرفتیم و بعد از آن اقدام به ایجاد جاده و محور مواصلاتی می‌کردیم که این مهم هم به آسانی بدست نمی‌آمد. زمان عملیات مشخص نبود. لازم بود منطقه به طور کامل شناسایی شود. در مهر ماه همان سال فرماندهی تیپ از محل آموزش گردان بازدید و در جلسه فرماندهان گروهان‌ها شرکت کرد و با توجه به تجربه چندین ساله در جبهه‌های جنگ مسائلی را مطرح کرد. در آن جلسه وی اظهار داشت آبروی لشکر و تیپ بستگی به عملکرد گردان ۱۲۰ دارد و از بچه‌های گردان به عنوان نیروهای متعهد و مؤمن یاد کرد. آن‌گاه نظر مرا در رابطه با گردان و عملیات جویا شد. من شرح عملیات آتی را که بایستی انجام شود و بحث استفاده ابتکاری از خمپاره ۶۰ و اعزام نفرات همه پرسنل گروهان به ترتیب به گشتی شناسایی - جهت آشنایی به هدف - توضیح دادم که فرمانده تیپ اظهار رضایت نمود. فرمانده تیپ از افسران کارکشته، دلسوز، توانمند و مؤمن بود که تجربه کافی جهت اداره واحدهای بزرگ را داشت.

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۸۵

پس از چند روز به ارتفاعات مرانه رفتیم و از تپه (دوقلوها) منطقه روبه روی کله قندی و روستای حسن آباد^۱ را مشاهده کردیم. دسته شناسایی گردان به فرماندهی ستوان شهید کرمانی به شدت مشغول شناسایی منطقه بود و مشاهدات گروه گشتی روزها در جمع فرماندهان گروهانها مطرح و نقشه منطقه عملیاتی به ترتیب تکمیل می شد. ضمن اینکه آموزش های رزم شبانه و تمرین تک روزانه مرتب انجام می شد. از گشتی و شناسایی منطقه غافل نمی شدیم. آبان ماه سال ۶۶ بود که به همراه شهید کرمانی با یک گروه هفت نفره در یک گشتی شبانه منطقه حسن آباد را مورد بررسی و شناسایی قرار دادیم. در این گشتی شبانه خیلی از نقاط کور و نامعلوم مسیر و هدف برای ما مشخص شد. فرمانده یگان تک و ر لازم بود منطقه نبرد را با چشم رؤیت کند و معایب و محاسن مسیر را به خوبی کاوش کند. دریافتیم که آب رودخانه حسن آباد ممکن است در شب عبور از خط، مشکلاتی به وجود بیاورد. تصمیم گرفتیم با ایجاد پل موقت در شب عملیات عبور از رودخانه را برای نیروها تسهیل کنیم. محل عبور از خط را شناسایی کردیم و با ایجاد نشانه گذاری برای شب موعود، کاملاً گویا نمودیم. شب تند منطقه را پیدا کردیم و به این نتیجه رسیدیم که بایستی از محل هایی عبور کنیم که بتوان به راحتی استعداد یک گروهان رزمی را به بالای ارتفاعات هدایت کرد. کسانی که آن شب در گشتی با من بودند، در بازگشت از آرامش خاطر مناسبی برخوردار بودند. آنها متوجه شده بودند که سقوط کله قندی میسر است، به شرط آنکه همه اصول عملیات رعایت شود.

روستای حسن آباد درست زیر ارتفاع کله قندی بود و تا هدف حدود

۱- روستایی در زیر ارتفاعات کله قندی بود که به علت جنگ تخلیه و متروکه شده بود.

هفت کیلومتر فاصله داشت. مسیری بسیار خطرناک، سخت و صعب‌العبور با انبوهی از درختان جنگلی، به طوری که در برخی نقاط در روز روشن نفرات به خوبی دیده نمی‌شدند.

در ۳۰۰ متری قلّه کله‌قندی دشمن یک پایگاه بر روی ارتفاع ایجاد کرده بود که با توجه به حساسیت منطقه نظامی باعث شده بود دسترسی به هدف مشکل و تا حدی غیرممکن باشد. این پایگاه بعد از عملیات به نام «شهید شادمان» نامگذاری شد. او معاون گروهان یکم بود و یک شب در عملیات شناسایی موفق شده بود به این پایگاه وارد شود. ستوان شادمان یکی از عناصر نگهبانی دشمن را با ضربات رزمی از پای درآورده بود. (اسرای عراقی این مطلب را بعد از سقوط ارتفاع کله‌قندی مطرح کردند.) همچنین او با پرتاب یک نارنجک دستی موفق شده بود سه عراقی را بکشد. او در بازگشت از مأموریت مقداری وسایل هم از عراقی‌ها به غنیمت آورده بود. بعد از این حادثه، منطقه تا حدی آرام شده بود. فردای آن روز فرماندهی گردان طی جلسه‌ای به علت حساسیت منطقه دستور داد گشتی‌های شناسایی به طور موقت لغو شود. ظاهراً چند سرباز از یگان‌های لشکر در روستای اطراف مریوان به گروگان درآمده بودند و پس از انتقال به عراق، عملیات آتی لو رفته بود.

به علت بارش باران‌های موسمی شدید یگان‌ها را به پادگان مریوان انتقال دادند، اما بنه گروهان در محل باقی ماند. در آذر ماه دوباره شناسایی منطقه با شدت و سرعت بیشتری آغاز شد. طی یک گشتی شناسایی موفقیت‌آمیز توانستیم پایگاه دشمن را که در ارتفاع کله‌قندی بنا شده بود، کاملاً شناسایی کرده و حتی به سنگرها و ارتباط تلفنی پایگاه اصلی کله‌قندی راه پیدا کنیم. در مسیر عبور ما تعدادی مین قرار داشت که با توجه به شرایط جوی نامناسب و سردی هوا و بارش برف، آنها را خنثی نمودیم. آنچه کار ما را

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۸۷

مشکل کرده بود، وجود برف و بارش شدید باران بود که اثر جای پای ما را با روشن شدن هوا مشخص و مسیر گشتی را لو می داد.

به هر حال چاره‌ای نبود، باید مسیر معین شده را شناسایی می کردیم. شوق انتظار زمان شروع عملیات اطمینان را در وجودمان بیشتر می کرد. تصمیم گرفتیم کلیه فرماندهان گروه‌ها را به خاطر آشنایی بیشتر از منطقه، چند شب به گشتی شناسایی برده و آنها را کاملاً توجیه کنم. در شناسایی‌هایی که از منطقه داشتیم، به این مطلب پی بردم که برای رسیدن سریع به هدف باید از حمل بار اضافی خودداری کرده و سعی خود را بیشتر مصروف حمل مهمات کنیم. از آنجا که معتقد بودم سلاح آر.پی.جی ۷ از عوامل موفقیت یگان رزمی است، از این رو تصمیم گرفتم به هر نفر از نیروهای سرباز یک گلوله آر.پی.جی بدهم. همچنین به فکر بودم که خمپاره ۶۰ هم با خود ببریم تا در صورتی که در مسیر درگیری پیش آمد، از آن استفاده کنیم.

خلاصه همه بچه‌ها مشغول بودند. روزها از پی هم می گذشت و شرایط معنوی و دعا حال و هوای خاصی را در محیط یگان ایجاد کرده بود. دی ماه بود که ماموریت یگان‌ها به تفکیک وظایف مشخص گردید. ماموریت تک اصلی به گروهان ما سپرده شد که حمله به ارتفاعات کله قندی از وظایف اصلی ما به حساب می آمد.

سمت راست ارتفاع کله قندی به گروهان دوم و ستوان پیش بهار واگذار گردید و گروهان یکم به فرماندهی ستوان خوش نواز مأمور حمله به سمت چپ ارتفاع کله قندی گردید.

بارش برف سنگین و باران‌های پیاپی فرصت مناسب جهت انجام آزمایش و رزمایش از ما گرفته بود. معمولاً بیشتر اوقات زمستان را با توجه به کمبودها در پادگان مریوان سپری می کردیم. سازماندهی دسته‌ها و گروهان

را به نحو احسن انجام می‌دادیم. بیشتر اوقات سربازان صرف تهیه وسایل و سازماندهی یگان‌ها می‌گردید و آنها کمتر به مرخصی فرستاده می‌شدند. علیرغم انبوه مشکلات انجام گشتی شناسایی به قوت خود باقی بود. دسته یک و دو، مأموریت عملیات نفوذ و حمله به ارتفاع را به عهده داشتند و دسته سوم نیز به عنوان یگان احتیاط گروهان در پایگاه شهید شادمان مستقر بودند. این پایگاه در ۳۰۰ متری هدف معین شده قرار داشت. فرماندهی دسته‌های گروهان را هم به ترتیب دسته یک ستوان بیدخ، دسته دو گروهان روشنی و دسته سه ستواندوم وظیفه شجاع‌الدین به عهده داشتند. تقریباً همه بچه‌ها به منطقه و ارتفاع کله‌قندی آشنا شده بودند و با توجه به تمرین‌های مکرر در ارتفاعات مشابه کله‌قندی که در نزدیکی مریوان قرار داشت، حمله اصلی به ارتفاع کله‌قندی برای بچه‌ها یک تمرین مکرر به حساب می‌آمد.

در بهمن ماه جلسات مختلفی در قرارگاه تیپ و لشکر انجام گرفت. در جلسه‌ای فرماندهی لشکر سرهنگ احمد ترکان^۱ از موضوع عملیات، ایجاد امیدواری و توفیق در پیروزی و استفاده از تجربیات گذشته صحبت کرده و در خاتمه از فرماندهان گروهان‌ها که در عملیات نقش اصلی را به عهده داشتند قدردانی کرد.

گردان مهندسی لشکر به شدت مشغول جاده‌سازی بود. این جاده قرار بود تا ارتفاع کله‌قندی پیش رود. البته گردان مهندسی قصد داشت این تلاش را بعد از سقوط هدف با شدت بیشتری به اجرا درآورد.

به یاد دارم که یک شب حدود ساعت ۳ نیمه شب که از مأموریت گشتی شناسایی بر می‌گشتیم، باران می‌بارید و شدت باران به حدی بود که تمام

۱- وی هم اکنون با درجه سرتیپی بازنشسته شده است.

..... عملیات بیت‌المقدس پنج / ۸۹

منطقه را آب فرا گرفته بود. یکی از برادران مهندس جهادسازندگی مشغول تعمیر و راه‌اندازی یک دستگاه لودر در جاده مرانه بود که این تلاش و ایثار او مرا به شدت تحت تاثیر قرار داد. رشادت و شهامت‌های برادران عزیز جهادسازندگی مستقر در مریوان در اجرای هر چه بهتر مأموریت و تسهیل عملیات نقش مؤثر و عمده داشت.

با گذشت زمان به شروع عملیات نزدیک می‌شدیم. ماه اسفند تمام شد و سال ۱۳۶۶ پایان یافت. جلسه‌ای به مناسبت عید و سال جدید در سطح تیپ برقرار شده بود. در این جلسه با عرض تبریک سال نو دوباره از عملیات و اجرای آن صحبت شد. در حالی که هشت روز از فروردین سال ۶۷ گذشته بود، به مدت ۱۰ روز به مرخصی اعزام شدم. در ایام مرخصی، فرزند اول من که چهار ساله بود هنگام پوست‌کندن میوه، چاقو از دستش رها شده و به چشم خواهر کوچکترش یعنی دختر دوساله من برخورد کرده بود که از جمله خاطرات ناگوار این مرخصی به شمار می‌رفت. روزهای آخر مرخصی را می‌گذراندم که از طریق فرمانده گردان به واسطه یکی از نیروهای وظیفه به نام «مختار جاویدی» به منطقه احضار شدم. در نامه نوشته شده بود: «به محض دریافت پیام خودتان را در منطقه به واحد معرفی نمایید.» تاریخ ۶۷/۱/۱۵ پس از کشمکش فراوان، فرزندم را که بیمار بود رها کردم و عازم منطقه شدم. در تاریخ ۶۷/۱/۱۷ به منطقه رسیدم و پس از کمی استراحت در سنگر به محل استقرار فرمانده گردان رفتم. افسر عملیات ستوان خلفی آخرین اطلاعات مربوط به جبهه و دشمن را به اطلاع فرماندهان گروهان‌ها رساند. سپس مواضع دشمن و خودی و موقعیت جبهه و منطقه را روی نقشه و کالک مشخص کرد.

در این جلسه فرمانده گردان و افسر عملیات تاکید کردند که موفقیت

تیپ بستگی به موفقیت و اجرای تک گروهان سوم (گروهان تحت نظر من) دارد و روی این مسئله بسیار تاکید داشتند که اگر خدای نکرده تک گروهان سوم موفقیت‌آمیز نباشد، باعث تلفات سنگینی در سطح عملیات و سایر یگان‌ها خواهد شد.

فردای آن روز همراه افسر عملیات گردان به منطقه مرانه و حسن‌آباد اعزام شدیم. در محلی (در منطقه سهراهی مرانه) ستوان یکم حسین دادرسی^۱ - که آن زمان رئیس رکن سوم گردان ۱۵۵ تیپ یک لشکر ۲۸ کردستان بود - را ملاقات کردیم. ایشان از عملیات و اینکه کدام گروهان و چه کسی بر روی ارتفاع کله‌قندی عمل خواهد کرد سؤال نمود. ستوان خلفی مرا به ایشان معرفی کرد. من در جواب به ایشان گفتم ما مصمم هستیم ان‌شاءالله پرچم سرخ شهادت را بر فراز ارتفاع کله‌قندی به اهتزاز درآوریم. سپس از آنجا به روستای حسن‌آباد آمدیم و بنه رزمی گروهان‌ها را سرکشی کردیم. تقریباً همه چیز برای اجرای عملیات مهیا بود.

در تاریخ ۶۷/۱/۱۹ آخرین هماهنگی‌ها صورت گرفت و مأموریت نهایی هر یگان ابلاغ شد. در نزدیکی سنگر بنه رزمی گروهان چادری بود که ستوان شادمان (معاون گروهان یکم) در آن مشغول تمیز کردن اسلحه بود. به شوخی و با صدای بلند به او گفتم: «ای سردار بی‌سر! ایشان با تبسمی جواب داد ان‌شاءالله که بتوانیم به حسین اقتدا کنیم.»

ناگفته نماند که او در همین عملیات پس از دلاوری‌ها و رشادت‌های فراوان که همه شرکت‌کنندگان در عملیات بیت‌المقدس شاهد و ناظر بودند، در تاریخ ۶۷/۱/۲۳ جامه سرخ شهادت را به تن کرد و جاویدالاثرا گردید.

۱- ایشان در حال حاضر فرمانده نیروی زمینی ارتش می‌باشند.

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۹۱

خاطرات شهید شادمان با آن اخلاص و ایثار هیچگاه فراموش نخواهد شد و اگر امروز کشور ایران شاهد سربلندی و افتخار می‌باشد، مدیون خون شهدای بزرگواری است که جان خود را نثار این نظام و انقلاب نموده‌اند.

بعد از آن دیدار و گفتگو با افسر عملیات (آقای خلفی) و پس از صرف شام آماده حرکت شدیم. چگونگی رفتن به ارتفاع کله قندی و نحوه تصرف و سقوط آن ارتفاع و همچنین سختی‌هایی که در این راه متحمل شدیم را در مجالی دیگر به صورت مفصل خواهم آورد، ولی به طور خلاصه اینکه دسته‌ها به ترتیب به طرف منطقه و محدوده عمل خودشان که از پیش تعیین شده بود حرکت می‌کردند و خودم نیز با دسته یکم همراه بودم. در این دسته درجه‌داری به نام گروهان یکم «علی روشنی» بود که به عنوان فرمانده دسته عمل می‌کرد و از ویژگی‌های رزمی و جنگی و تجربه خوبی برخوردار بود. دسته دوم به فرماندهی ستوان بیدخ که معاون گروهان نیز بود اداره می‌شد و در دسته سوم ستوان وظیفه‌ای به نام «شجاع‌الدین» عهده‌دار این مسئولیت بود. دسته سوم مسئول احتیاط گروهان بود و تصرف پایگاه شهید شادمان را که ۳۰۰ متری زیر هدف کله قندی قرار داشت عهده‌دار بود. در گروهان من سربازی به نام «مجید کارکهلو» بود. این سرباز به علت ناراحتی و مشکلات خانوادگی به مدت ۲۳ روز فرار کرده بود و در همان روز (۶۷/۱/۲۱) به یگان بازگشت. پس از مراجعت نزد من آمد و با صدای آهسته گفت مرا به جمع کسانی که امشب در عملیات شرکت می‌کنند بپذیرید. به او گفتم به علت اینکه شما متاهل هستید و مشکلات زیادی دارید، بهتر است در بنه گروهان بمانید. او به گریه افتاد و گفت: «من می‌توانستم برنگردم اما وقتی شنیدم عملیات نزدیک است با خودم فکر کردم که از دیگران کمتر نیستم و از این رو تصمیم گرفتم خودم را به سرعت به منطقه برسانم و در عملیات

شرکت کنم.» من هر چه تلاش کردم نتوانستم او را قانع کنم. آنقدر گریه کرد که دلم به حال او سوخت. با خودم گفتم با این همه شوق و علاقه‌ای که دارد، می‌تواند روحیه‌ای مضاعف برای دیگر نیروهای وظیفه باشد. هر چند همه نیروهای وظیفه و پایوری که در یگان حضور داشتند، آنقدر آمادگی روحی داشتند که من مطمئن بودم با آنها به راحتی می‌توان به هدف رسید. به هر حال با اصرار زیاد، سرباز مجید کارکهلو را که فقط به شوق شرکت در عملیات به منطقه آمده بود به آمار گروهان اضافه شدند و چون اسلحه در دسترس نبود سلاح یکی از سربازان را که در عملیات شرکت نمی‌کرد به او دادم. سرباز کارکهلو تعدادی نارنجک دستی و گلوله آر.پی.جی با خود برداشته بود. او به محض اینکه متوجه شد در عملیات شرکت می‌کند، خنده بر لبانش نقش بست و مهبای حرکت شد.

گروهان از منطقه تجمع حرکت کرد و پس از ساعتی به موضع تک رسید. مسیر این عملیات از روستای مخروبه حسن‌آباد که در زیر ارتفاعات کله‌قندی قرار داشت می‌گذشت. رودخانه‌ای پر آب از آن مسیر عبور می‌کرد که قبلاً با احداث پل از آنجا عبور می‌کردیم. در این نقطه افسر عملیات گردان ستوان خلفی از ما جدا شد و پس از خداحافظی ما به مسیر خود ادامه دادیم. از روستای حسن‌آباد تا ارتفاع کله‌قندی در حدود هشت کیلومتر راه بود. مسیر کاملاً شناسایی شده و همه نیروها با آن آشنا بودند.

سرباز کارکهلو در دسته یکم سازماندهی شده بود و در جلوی سربازان پشت سر راهنما حرکت می‌کرد. شب از نیمه گذشته بود و ما تقریباً دو سوم راه را پیموده بودیم. از آنجا که دشمن در مسیر هدف دارای پایگاه کمین بود، مدتی منتظر ماندیم تا پست نگهبانی دشمن تعویض شود. با بستن نوار سفید در میدان مین و محور عبور با آرامش و اطمینان ابتدا دسته یکم را

عبور دادیم و دسته دوم هم به راحتی عبور کرد.

عبور از این مسیر و این مرحله از مراحل دشوار عملیات بیت‌المقدس ۵ به شمار می‌رفت. به این دلیل که میدان مین پرحجم دشمن بسیار خطرناک بود، به طوری که من در ابتدای محور دراز کشیدم و همراه شهید کرمانی یکی یکی مچ پای سربازان را روی نوار سفید قرار می‌دادیم تا خدای ناکرده اتفاق ناگواری پیش نیاید. بعد از عبور دسته دوم در مسیر راه کله‌قندی قرار گرفتیم. با توجه به میدان مین وسیع دشمن، اگر سربازی به اشتباه پا روی مین می‌گذاشت علاوه بر اینکه موجب تلفات می‌شد، صدای انفجار مین می‌توانست باعث هوشیاری دشمن گردد. در مسیر راه به طرف کله‌قندی با توجه به اینکه دشمن مطمئن بود امکان دست‌یابی به کله‌قندی از طرف نیروهای ایرانی ممکن است، اقدام به احداث میدان مین وسیع نموده بود. در شب‌های قبل از عملیات و در گشتی‌های شناسایی در میدان مین راه عبور باز کرده بودیم و از نظر عملیات کلاسیک نظامی و مقررات جنگ جهت عبور از میدان مین در شب تاریک، بایستی با نوار سفید محل عبور را کاملاً شناسایی و آشکار نمود. بایستی ترتیبی اتخاذ کرد که نیروهای تک‌ور بدون دغدغه و تشنج، آسان و راحت از میدان مین عبور نمایند. این می‌تواند در دست‌یابی نیروهای تک‌ور به هدف مؤثر و مفید واقع شود.

ای کاش این امکان وجود داشت که در شب عملیات بیت‌المقدس ۵ این صحنه‌های به یاد ماندنی که نشان از گذشت و ایثار رزمندگان اسلام بود به تصویر کشیده می‌شد، یا حداقل در شب‌های گشتی شناسایی که در سرمای شدید و خشن منطقه دسته شناسایی گردان و بچه‌های گروهان مشغول خستی کردن میدان مین بودند ضبط و ثبت می‌کردیم. متأسفانه در این خصوص واحدهای نظامی بخصوص ارتش از امکانات خوبی برخوردار نبودند یا اگر

وسيله‌ای یا دوربینی برای این کار وجود داشت به دلیل ملاحظات حفاظتی نیز اقدام نشد و اگر رزمندگان سال‌های دفاع مقدس این‌گونه خاطرات را ننویسند، مثل از خود گذشتگی‌های نیروهای نظامی به بوتۀ فراموشی سپرده خواهد شد.

به دلیل وجود سرمای زیاد و یخ‌بندان در میدان مین، مین‌های کاشته شده مثل سنگ به زمین می‌چسبیدند. به دلیل حساسیت کار و ظرافت خنثی‌سازی امکان استفاده از دست‌کش وجود ندارد و خنثی‌کننده مین مجبور است در آن سرمای شدید با دست خالی یا حداکثر استفاده از یک سیخ اطراف مین را کنده و کاوش نماید؛ اگر تله نبود با دقت در دل تاریک شب ماسوره انفجاری را از زمین جدا نماید و سپس با دقت تمام آن را در جای اول خودش تعبیه کند. به طوری که عناصر کنترل‌کننده دشمن در روز روشن به جهت بازدید از میداین مین می‌آیند، متوجه تغییر نشوند. از همه این‌ها گذشته این مهم بایستی در فاصله حدود پنجاه متر از دشمن که نگهبان مسلح آن هوشیار و بیدار است انجام دهی.

بالاخره سربازان به همراه مسئولین با احتیاط کامل مسیر را طی می‌کردند. شهید کرمانی و گروه‌بان روشنی در جلوی ستون قرار داشتند و بی‌سیم‌چی شهید سرباز مرزبان ایرانپور با دو بی‌سیم‌چی دیگر در کنار من بودند. همچنین ستوان طاهری (افسر توپچی) مأمور توپخانه همراه من بود. فاصله ما با هدف بسیار نزدیک بود و کم‌کم به کانال خطوط پدافندی دشمن نزدیک می‌شدیم. تیربارهای دوشکا و بخصوص یک چهارلول ۲۳ میلی‌متری ضدهوایی دشمن به شدت کار می‌کرد ولی به دلیل اینکه ما درست زیر هدف قرار داشتیم، نمی‌توانست به ما آسیبی برساند. از طرف فرماندهی گردان توسط ستوان زمانی و خلفی مرتب وضعیت را جویا می‌شدند، اما به علت حساسیت منطقه امکان جوابگویی نبود و فقط مستمع بودیم. حتی در

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۹۵

پاره‌ای از اوقات بی‌سیم‌چی مجبور بود گوشی بی‌سیم را روی صورت خود نگه دارد تا صدایی شنیده نشود.

تقریباً در بیست متری نزدیک کانال به صورت درازکش منتظر بودیم. البته میدان مین پراکنده‌ای از نوع والمری^۱ مشاهده می‌شد که مقداری نگرانم کرده بود. همین طور که دراز کشیده بودم و می‌خواستم یک مین والمری را از سر راه برداشته و به کناری بگذارم، ناگهان یکی از نفرات دشمن بالای کانال ظاهر شد. نفس‌ها در سینه حبس شد. دستم روی مین مانده بود؛ نه می‌توانستم دستم را بکشم و نه می‌شد مین را جابه‌جا کرد. هیچ حرکتی نمی‌توانستم انجام دهم و از طرفی به دلیل یخ زدن زمین شهید کرمانی مچ پایم را گرفته بود که به پایین کشیده نشوم. به دلیل حضور سرباز عراقی شهید کرمانی پایم را به شدت می‌فشرد. او فکر می‌کرد اگر سرباز عراقی متوجه حضور ما شود چه خواهد شد! در این هنگام ناگهان تیربار نیروهای خودی (گردان قدس، گروهان یکم) که در خط پدافندی مستقر بود آتش گشود و بلافاصله نفر دشمن درون کانال پرید. آتش تیربار خودی درست در زیر کانال ارتفاعات کله‌قندی شلیک می‌شد. شاید توفیق خدا و معجزه الهی بود، اگر چه بسیار خطرناک بود و برای چند لحظه مجال حرکت را از ما گرفت و اگر ادامه می‌داد ما مجبور به عقب‌نشینی می‌شدیم اما باعث شد که توسط نیروی دشمن دیده نشویم و مورد هدف قرار نگیریم. در همین لحظه همراه با چند نفر از نیروها از جمله شهید کرمانی و گروهان روشنی و

۱- مین والمری از انواع مین‌های ضد نفر می‌باشد که پس از رها شدن چاشنی در ارتفاع ۴۰ سانتی‌متری منفجر و معمولاً کشته است. ارتش عراق از این مین در مناطق عملیاتی در سطح بسیار وسیع استفاده می‌کرد.

دیگران به درون کانال کله‌قندی پریدیم و حمله آغاز شد. درست در همین نقطه اولین شهید به خون غلتید. شهید مجید کارکهلو همان سربازی که خود را برای عملیات رسانده بود، به شهادت رسید. پیکر پاک این شهید، سه سال بعد از آن محل به عقب منتقل شد.

پس از ورود به کانال دشمن، ابتدا سنگر تیربار عراقی را که یکی از نفرات دشمن در آن مشغول رفع گیر تیربار خود بود، تسخیر کردیم و نفر آن به اسارت درآمد. پس از اینکه این سنگر سقوط کرد، به سراغ سنگر نگهبانی دشمن رفتیم و پست نگهبانی را قبل از اینکه حمله وسیع آغاز شود اشغال کردیم. در هنگام ورود به سنگر تیربار دشمن، سرباز عراقی اسلحه نداشت. در عرض سنگر سیم مخابرات وصل کرده بودند و تعدادی نارنجک دستی به آن آویزان بود. به دلیل اینکه کله‌قندی ارتفاع بسیار بلندی بود، استفاده از نارنجک دستی بهترین وسیله دفاع و حمله بود. سرباز عراقی به محض مشاهده ما و بعد از اینکه متوجه شد ما ایرانی هستیم و راه گریزی ندارد، از ترس و وحشت بیهوش شد. یکی از سربازان را مأمور کنترل وی کردم و خودم در کانال راه افتاده به طرف خط‌الرأس ارتفاع رفتم. لازم به توضیح است سایر سنگرهای نگهبانی نیز غافلگیر شدند. سرباز عراقی که در سنگر چهارم به طرف تنگۀ توتمان و دره مشرف به آن مشغول نگهبانی بود، بی خبر از همه جا آجیل و کشمش می‌خورد. او هم اسلحه نداشت، فقط تعداد زیادی نارنجک دستی مثل سنگرهای دیگر در آن سنگر وجود داشت. شهید کرمانی از پشت به شانه راست او اشاره کرد. او پشت سر را نگاه کرد اما متوجه حضور ما نشد. برای بار دوم سرباز عراقی فکر کرد نگهبان پست بعدی با وی شوخی می‌کند، چون درست مصادف با ساعت تعویض نگهبانی نیروهای عراقی بود. به محض اینکه از سنگر بیرون آمد، یک مشت

..... عملیات بیت‌المقدس پنج / ۹۷

آجیل و کشمش به من داد و تا متوجه شد که ما نگهبان پست بعدی نیستیم و دو نفریم و از طرفی هر دو محاسن داشتیم، فوراً فریاد زد ایرانی، ایرانی! و دوستانش را با این فریاد به کمک طلبید اما به سرعت با اشاره شهید کرمانی و اینکه چند بار من به او گفتم لا تخف (نترس!) او آرام گرفت و به جمع سایر اسرای عراقی پیوست.

سنگرهای نگهبانی دشمن تسخیر و به تصرف ما در آمدند. آن‌گاه حمله وسیعی به ارتفاع کله‌قندی همراه با آتش سنگین آر.پی.جی آغاز شد. سنگر فرماندهی گروهان دشمن که قبلاً در گشتی شناسایی مشخص گردیده بود تصرف شد و همراه با نیروهای پایور آن به اسارت درآمدند. اسرا به درون کانال تخلیه گردیدند و بقیه سنگرها نیز به ترتیب مورد حمله و هجوم رزمندگان اسلام قرار گرفت. وقتی می‌خواستیم به میله مرزی کله‌قندی نزدیک شوم ناگهان از پشت سر صدای رگبار گلوله شنیدم و متوجه شدم یکی از سربازان خودی دو نفر از نیروهای دشمن را به رگبار بسته. او در جواب سؤال من که علت را پرسیدم گفت دو نفر از نیروهای دشمن می‌خواستند شما را از پشت مورد هدف قرار دهند. به هر حال به میله مرزی کله‌قندی تکیه زدم و به اطراف نگریستم. به یاد آمد که می‌بایست علامت سقوط کله‌قندی شلیک شود و چون در طرح قبلاً مشخص شده بود که هر گاه هدف کله‌قندی سقوط کرد، یک منور سبز شلیک شود، به سرعت اقدام به تیراندازی شد و یک منور سبز بر روی ارتفاعات کله‌قندی روشن شد.

بعد از این پیروزی، دوستان می‌گفتند که به محض رؤیت منور سبز روی ارتفاعات کله‌قندی، فریاد شادی از حوزه پدافندی و قرارگاه عملیات و دیدگاه که فرماندهان ارشد در آنجا منتظر بودند برخاست و همه خدای سبحان را شکر کردند.

ساعت حدود دو بامداد بود. در حدود ۵۴ نفر از عناصر دشمن به اسارت درآمده بودند. سلاح‌های مختلف، دستگاه بی‌سیم مخابراتی و سایر تجهیزات از دشمن به غنیمت گرفته شد. کلیه نفرات دشمن به صورت آماده‌باش با پوتین خوابیده بودند و به اقرار خودشان در آماده‌باش صددرصد به سر می‌بردند. فرمانده گردان عراقی هم جزو اسرا بود و تعداد هفت نفر از سربازان عراقی هم در جمع اسرا دیده می‌شدند. یکی دیگر از نفرات دشمن که به اسارت درآمده بود یک استوار بود که قبل از سقوط ارتفاع بر روی کانال ایستاده بود و در آن شب به جای افسر نگهبان، نگهبانی خط را به عهده داشت. در ادامه به ترتیب سنگرها از نیروی دشمن پاکسازی و به کانال عقب منتقل می‌شدند. هنوز در سمت چپ و راست کله‌قندی درگیری وجود داشت. در سمت راست گروهان دوم به فرماندهی ستوان پیش‌بهار عمل می‌کرد که آنها نیز خیلی زود توانستند روی هدف احاطه پیدا کنند. سمت چپ یگان به عهده گروهان یکم و گردان ۱۲۷ شهید نصر و شهید نفس‌الامری بود. سمت چپ ارتفاع گوری کپله بود که هنوز درگیری در آنجا ادامه داشت.

از طریق بی‌سیم به وسیله فرماندهان تبریک برای فتح آغاز شده بود. من به وسیله بلندگوی دستی که در اختیار داشتم چگونگی پدافند، تثبیت و پاکسازی را به سربازان می‌گفتم. با توجه به تجربیات گذشته می‌دانستم با طلوع صبح فردا روز سختی را خواهیم داشت و تازه پاتک‌های سنگین دشمن آغاز می‌شد و بچه‌ها می‌بایست استراحت می‌کردند.

از بی‌سیم گردان به من اطلاع دادند از سمت گروهان جلال (ستوان پیش‌بهار) یک دستگاه تانک دشمن به طرف شما در حرکت است. من تعداد بیست نفر آر.پی.جی زن ماهر داشتم که آموزش‌های لازم را دیده و به علت تیراندازی زیاد مهارت کافی به دست آورده بودند. به یکی از آنها به نام

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۹۹

شهید «خسرو بیگی» محل تانک را نشان داد. او با گلوله آر.پی. جی شلیک دقیقی روی تانک انجام داد و اگر چه به تانک اثابت نکرد، ولی توانست آن را متوقف ساخته و از شلیک‌های پیاپی تانک جلوگیری کند.

دستورات لازم در خصوص حفظ هدف پیوسته داده می‌شد. من به سمت جلوی کله‌قندی رفتم تا منطقه پایین هدف را نظاره کنم. هوا تاریک بود ولی قرص ماه تازه بیرون آمده و قله را تا حدودی روشن کرده بود.

□

در سال ۱۳۷۰ که من قصد تشریف به خانه خدا را داشتم، هنوز تعدادی از اجساد شهدای جنگ در مناطق عملیاتی بویژه پایین ارتفاعات کله‌قندی مانده بود. (تیم تفحص شهدا هنوز فعال نشده بود). ناخودآگاه ندایی به من فرمان داد که دوباره جهت بازدید ارتفاع کله‌قندی به آنجا بروم. با تعدادی از نیروهای وظیفه و یک نفر از دوستان که جمعی بازرسی لشکر ۲۸ کردستان بود (استوار یکم سیروسی) با هماهنگی فرمانده وقت لشکر امیر «محمد کامیاب» و اجازه ایشان این کار انجام شد. صبح زود از قرارگاه لشکر به راه افتادیم و از همان مسیر که شب عملیات رفته بودیم، به طرف هدف به راه افتادیم. هر چند مدت سه سال گذشته بود ولی هنوز همه چیز برای من کاملاً مشخص و معلوم بود. در طول مسیر خاطرات شب عملیات را برای همراهان تعریف می‌کردم. در مسیر به آنها گفتم که محل شهادت سرباز کارکهلو را دقیقاً می‌دانم. بعد از رفتن روی ارتفاع و رسیدن به هدف در محلی که سرباز کارکهلو به شهادت رسیده بود، عراقی‌ها در همان جا او را دفن کرده و مختصر خاکی روی او ریخته بودند. خاک را کنار زدم و جسد مطهر وی را از زیر خاک بیرون آوردیم. بسیار متأثر شدیم و به یاد همه شهدا و جانبازی این عزیزان اشک ریختیم.

سپس هر چه در منطقه یک هدف و کله‌قندی کاوش کردیم، اثری از شهید شادمان نیافتیم. حتی جایی که می‌دانستم شهید شده است نبود. او خودش می‌خواست که مفقودالجسد باشد و جاویدالاثربماند. در آن روز خواری و ذلت دشمن را به چشم دیدم. صدام با آن همه غرور و ادعای سردار قادسیه بودن، چنان زبون شده بود که همهٔ مناطق کردنشین (شهرهای سیدصادق، شاندری، کرکوک، سلیمانیه و...) از دست وی خارج شده و هیچ خبری از نیروهای عراقی در منطقه نبود. انسان وقتی از بالای ارتفاع کله‌قندی به شهرستان مریوان و محل حرکت نیروهای خودی در عملیات بیت‌المقدس ۵ می‌نگرد، به شجاعت و ایثار و از خودگذشتگی نیروهای خودی پی می‌برد که این‌ها چگونه و با چه عشق و علاقه‌ای فقط برای رضایت خداوند سبحان این مسیر را طی کرده و به هدف رسیده‌اند.

در مسیر بازگشت دوباره منطقه را کاوش کردیم و در درهٔ منتهی به هدف تعداد چهار تن از شهدای دیگر گروهان را که به شهادت رسیده بودند پیدا کردیم. نحوهٔ شهادت این شهدا بسیار دردناک بود. به نظر می‌رسید این‌ها مجروح شده و نتوانسته‌اند به مسیر ادامه دهند. هر چهار نفر زیر درختی که ظاهراً سایه داشته کنار همدیگر جان به جان آفرین تسلیم کرده بودند. آخرین یادداشت به جا مانده در جیب یکی از شهدا نشان می‌داد او آخرین شهید این گروه بوده است. این موضوع بسیار تأثرانگیز بود. این حکایت را به این دلیل آوردم که شاهدهی باشد بر مظلومیت شهدا و آنها که بر کار جنگ خرده می‌گیرند. این افراد بدانند که در طول جنگ و هشت سال دفاع مقدس چه عزیزانی مردانه به مسلخ نشستند و ردای شهادت را حسین‌وار به تن کردند و رفتند.

اجساد شهدا را جمع کردیم و در کیسه‌های مخصوص گذاشتیم. با توجه به

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۱۰۱

اینکه مجموعه شهدا به دلیل شیب تند دره پایین تر از محل افتادن جسم آنها رفته بود، تعداد چهار مجموعه حدود صد متر پایین تر پیدا کرده و به هر جنازه یک سر اضافه کردم. به دلیل اینکه نمی دانستم کدام مجموعه مربوط به کدام یک از آنها می باشد، به شهدا گفتم شرمندهام! نیک می دانم که نزد خداوند سبحان اجر و پاداش شما محفوظ است و شما عند ربهم یرزقون هستید.

۴- مجروحیت در عملیات

به یکی از سنگرهای دشمن در جلوی ارتفاعات کله قندی از بیرون تکیه زده بودم. در کنار من گروهیان روشنی، سرباز شهید محسن دینی، شهید ایران پور، محمد رضایی، شهید کرمانی و دو نفر دیگر حضور داشتند. ناگهان سرباز محسن دینی تکانی خورد و روی من افتاد. به او گفتم پسر جان مواظب باش! دیدم حرکت نمی کند. ناگهان متوجه شدم تیری به گلولی او اصابت کرده و به شهادت رسیده است. به گروهیان روشنی نگاه کردم و دیدم که ایشان فریاد می زند؛ سوختم! متوجه شدم به او هم تیری اصابت کرده است. او به شدت درد می کشید، به طوری که سربازان نمی توانستند او را نگه دارند.

وقتی بررسی کردم مسیر گلوله از کجاست، ناگهان متوجه یکی از اسرای عراقی شدم که مخفیانه فرار کرده و در سنگری که ما در کنار آن بودیم پناه گرفته و از پنجره آنجا تیراندازی می کند. به محض مشاهده، دست راستم را بلند کردم و با صدای بلند گفتم بچه ها دراز بکشید که ناگهان سرباز عراقی آتش گشود. سه گلوله به دست راستم زد که گویی دستم از بدنم جدا شد و محکم به زمین خوردم. دستم پیچ خورده و فقط به بدنم آویزان بود و چون رگبار به ساعد و آرنج خورده بود دستم کاملاً از کار افتاده و به شدت خونریزی داشت. در همین حین بچه ها به جنب و جوش افتادند که من سفارش کردم آرام

باشید و باعث تحریک آن عراقی نشوید، زیرا عراقی‌ها هنگامی که به کسی تیر می‌زنند سعی می‌کنند تیر خلاص را هم بزنند تا نفر به کلی از پای درآید.

کمی به بچه‌ها آرامش دادم تا روحیه خود را از دست ندهند. حتی به آنها گفتم نگران نباشید و من حالم خوب است. در همین زمان ضارب که یک اسیر عراقی بود، از سنگر خارج شد که توسط سرباز محمد رضایی به سزای عملش رسید. هنوز چند دقیقه از مجروح شدن نگذشته بود که به علت خونریزی شدید، قسمت راست بدنم، شلوار و حتی پوتین من پر از خون شده بود آرام با دست چپم گوشی بی‌سیم را گرفتم و به فرماندهی گردان و خلفی و زمانی گفتم که من می‌خواهم به بنه گروهان برگردم. آنها می‌گفتند ما هم اکنون قصد داریم حرکت کنیم و خودمان را به ارتفاع کله‌قندی برسانیم، همه می‌خواهند بالا بیایند شما چطور می‌خواهی برگردی! که شهید کرمانی بعد از شنیدن این گفتگو گوشی بی‌سیم را برداشت و با صدای بلند و گریان گفت: «شاهین ۱۶ بالش شکسته است، باید تخلیه شود. وضعیت جسمی او خوب نیست، بگوئید آمبولانس بیاید حسن‌آباد.» شاهین ۱۶ کد و رمز من در عملیات بیت‌المقدس ۵ بود. با گفتن این جمله همه دستگاه‌های بی‌سیم که صدا را دریافت می‌کردند برای چند لحظه خاموش شدند. پس از این ارتباط، تیمسار طبسی فرمانده تیپ از طریق بی‌سیم به گردان ابلاغ نمود که من منطقه را سریع ترک کنم. هنگام ترک کله‌قندی تعداد زیادی از بچه‌ها گریه می‌کردند، معاون گروهان هم به شدت ناراحت بود.

یکی از اسرای عراقی بنام کاظم (همان استواری که نگهبان شب بود) کمک کرد و دستم را با باند بسته و به گردنم انداخت. البته پزشکیار گروهان قبلاً دستم را با باند بسته بود. به هر حال هر چه بچه‌ها اصرار کردند کسی همراه من بیاید، گفتم نمی‌خواهم کسی با من بیاید، شما در اینجا به نیرو

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۱۰۳

احتیاج دارید. تنها به راه افتادم و از کنار پیکر مطهر شهید کارکهلو گذشتم. خاطرات شب گذشته و گفتگوی با او در نظرم مجسم شد. بی اختیار بغضم ترکید و اشک از چشمانم جاری شد. شهادت پرسنل زیر مجموعه و از دست دادن آنها کمتر از مرگ فرزند نیست. توانم کم کم رو به کاهش می رفت و پاهایم بی رمق و بی توان شده بود از راه جنگلی و پوشیده از درخت عبور می کردم. مسیر شیب تندی داشت و جراحی من بسیار شدید و طاقت فرسا بود. با وجود این من خوشحال بودم از اینکه توفیق حضرت حق شامل حال من شده است.

با سختی و مشقت زیاد خودم را به روستای حسن آباد و از آنجا به سر جاده رساندم. آمبولانس منتظر من بود. بلافاصله مرا به ماشین منتقل کردند و به بهداری صحرایی گردان بردند. در آنجا من اسلحه و کلت کمری خود را تحویل درجه دار بهداری دادم و آنها به پانسمان دستم اقدام کردند که در همین حال بی هوش شدم. از آنجا مرا به بیمارستان سنندج و پس از آن به تهران و سپس با هواپیما به بیمارستان رشت و پس از آن به بیمارستان لنگرود منتقل کردند.

در تاریخ ۶۷/۱/۲۴ به بیمارستان امینی لنگرود رسیده بودم و با اینکه خون زیادی از دستم رفته بود، هنوز هوشیار بودم. مرا به اتاق عمل هدایت کردند. بعضی از پزشکان بر این عقیده بودند که دستم باید قطع شود. دلیل آنها این بود که استخوان آرنج کاملاً منهدم شده و مقداری از استخوان هم از بین رفته است و همین موضوع موجب فساد استخوان و سیاه شدن آن می گردد. یکی از پزشکان بنام دکتر «اسماعیل خیری» که از برادران متعهد و متخصص بود، نظر دیگران را مردود دانسته و گفت که وقت برای قطع کردن دست زیاد است، بگذارید دست را عمل کنیم اگر جواب نداد آن گاه اقدام به قطع آن خواهیم کرد.

با توجه به آن گفتگوها که بین پزشکان صورت می‌گرفت و آشفتگی شدید روحی که داشتم به اتاق عمل رفتم و پس از چند ساعت که دقیق یاد ندارم با گریه فراوان به هوش آمدم. متوجه شدم که دست و پاهایم به تخت بسته شده است. درد شدیدی تمام وجودم را فرا گرفته و بسیار عذابم می‌داد. تحمل درد، غربت، جراحت، یاد و خاطره شهدا، دلتنگی و دوری از خانواده بر جان خسته‌ام سنگینی می‌کرد و بسیار رنج می‌کشیدم.

وقتی چشمانم را باز کردم، عده‌ای مرد و زن و تعدادی از برادران بسیجی را مشاهده کردم که بعضی از آنها از گریه من به گریه افتاده بودند. بسیار شرمنده شدم و خودم را سرزنش کردم که چرا یک نظامی آن هم کسی که سالیانی دراز از عمر خود را همراه با رنج و مشقت زیاد در جبهه‌ها طی کرده اکنون باید دل گرفته و خسته به گریه نشسته و عده‌ای را هم به گریه نشانده باشد.

در همین حال یکی از خواهران پرستار (که به حق این پرستاران در تسلی دل مجروحین در جنگ و دفاع مقدس سهم بسزایی داشتند و بارها به جای مادران و خواهران در کنار این عزیزان دلخسته و مجروح اشک ریخته و آرام چون باران بهاری بر دل غربت‌زده آنان باریده‌اند و سنگ صبوری پرصلابت برای آنان بوده‌اند.) بر بالینم حاضر شد و آرام گفت به هوش آمدی، خدا را شکر! و سپس ادامه داد: «برادر! صفورا چه کسی است؟!» تعجب کردم و علت این سؤال را جويا شدم. او گفت زمانی که می‌خواستی به هوش بیایی، مرتب نام صفورا را تکرار می‌کردی. من به آن پرستار جواب دادم که این نام دخترکی است که من در هنگام عزیمت به جبهه در حالی که او از درد چشم به خود می‌پیچید به او اعتنایی نکردم و برای انجام ماموریت به منطقه آمدم. او از من پرسید که آن دختر با شما چه نسبتی دارد؟ و من گفتم که او دختر دو ساله من است.

..... عملیات بیت المقدس پنج / ۱۰۵

احساس کردم صبح است و هنوز نمازم را نخوانده‌ام. از آن پرستار تقاضای خاک برای تیمم کردم و گفتم من هنوز نماز صبح را نخوانده‌ام. او گفت اولاً الان شب است و باید نماز مغرب و عشاء را بخوانی، ثانیاً شما مدت چهار روز بیهوش بوده‌ای و نماز نخوانده‌ای!

با تشنگی زیادی که داشتم به نماز مشغول شدم. پس از نماز پرستار پرسید سپاهی هستی یا بسیجی؟ و از کدام واحد هستی؟ به او گفتم من ارتشی هستم. او ابتدا باور نکرد. من با لحن تندی گفتم شلوار مرا بدهید. پس از آن از جیب سمت راست شلوار کارت شناسایی خودم را که آغشته به خون خشک شده بود بیرون آوردم و به او نشان دادم. او پس از رؤیت کارت این مسئله را پذیرفت و از اینکه من متاثر شده بودم عذرخواهی کرد. روزها می‌گذشت. تعدادی از سربازان گروهان را که مجروح بودند به بیمارستان انتقال می‌دادند که من با دیدن آنها بسیار خوشحال می‌شدم و شاید از اینکه آنها به عنوان فرزندان معنوی در کنارم بودند خوشحال و شادمان بودم. بدترین اوقات بیمارستان برای یک مجروح غریب در یک شهرستان بدون آشنا، هنگام غروب است که گویی تمام غم‌های عالم بر دل انسان سنگینی می‌کند. تصمیم گرفتم موضوع را به خانواده‌ام بگویم. ابتدا با برادرم که دانشجوی تربیت معلم بود صحبت کردم و آدرس بیمارستان را به او دادم. چند روز بعد برادرم همراه یکی از آشنایان به بیمارستان آمد. ابتدا از فاصله تقریباً چهار متری مرا شناخت، خیلی ضعیف شده بودم، او صورت مرا بوسید و بدنم را واری کرد، آن‌گاه شروع به صحبت و احوال‌پرسی نمود.

یازده ماه برای بهبود جراحات من سپری شد و در نهایت به معلولیت دست راستم منجر گردید.

خدا را شکر می‌کنم که بهترین سال‌های عمر من در دوران جبهه و جنگ

..... ۱۰۶ / راز شکست قلعه سپید

گذشت. بحمدالله راضی هستم و شاکر. و هر آنچه دوست خواهد همان خواهد شد.

ما شکوه ز دوست قدر مویی نکنیم او مقصد ماست رو به سویی نکنیم
گویند ز دوست آرزویی بطلب جز دوست ز دوست آرزویی نکنیم

در تاریخ ۶۷/۴/۳۱ که مصادف با پذیرش قطعنامه ۵۹۸ از طرف ایران بود، جهت ادامه درمان به تهران رفته بودم که پس از هجوم سنگین عراق به مرزهای میهن اسلامی علیرغم اینکه توان و رمقی برایم نمانده بود، به منطقه عملیات اعزام شدم و به مدت یک هفته در منطقه مریوان و ارتفاع ۱۵۰۰ و ارتفاع قولنجان ماندم. در همین ایام بود که شهید نصر اصفهانی که در آن زمان فرماندهی گروهان دوم از گردان ۱۲۷ را عهده‌دار بود در ارتفاع ۱۵۰۰ به شدت مجروح گشت که همین جراحی منجر به شهادت این عزیز در تاریخ ۷۵/۸/۱۹ گردید. خداوند همه شهدای این مرز و بوم و شهدای ارتش و شهدای اسلام را قرین رحمت و مغفرت خود قرار دهد. ان شاءالله.

خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵

۶۵/۱/۱

این روز مصادف است با گذشت هفتمین بهاری که در خانه نیستم. گاهی اوقات با خودم می‌گویم چرا مثل دیگران نباشم و به این مسائل اهمیت بدهم اما خیلی زود پشیمان می‌شوم زیرا همه این علایق، دلبستگی به دنیا و دوری از آخرت است و همگی از سنگینی معصیت‌هایم سرچشمه می‌گیرد و به من امید بیشتر به زنده ماندن می‌دهد.

خدایا! در این سال جدید که جهان دگرگون می‌گردد، درختان و گیاهان زندگی نوینی را آغاز می‌کنند، از معاصی این بنده سراپا تقصیر بگذر و به کاتبان بر دوشم دستور فرما که گناهان گذشته‌ام را قلم عفو بکشند و پرونده‌ام را از آن همه بدی و گناه پاک گردانند. ان‌شاءالله.

۶۵/۱/۲

ریزش برف و باران در منطقه ادامه دارد. اندکی نگرانم از اینکه چرا نتوانستم بهتر از این باشم. خدایا! گناهانم همیشه مرا به بدی تشویق می‌کنند

و دوستان ناباب به زشتی هدایت می‌کنند، اما این بنده گناهکار و معصیت کرده عاجزانه از دریای با عظمت و رحمت تو خواستار است عفو و عفو کنی و عقوبتت نکنی. بارالها! خود معترفم گناهان دنیا به چشم من صغیر آمده‌اند. یارب! اگر بنده‌ای در دادگاه دنیوی اعتراف به گناه و اشتباه کند، از بار مجازاتش کاسته می‌شود. مگر ممکن است که با آن رحمت و اسعوات از گناهان بنده‌ای که می‌نالد و یا کریم و یا رب می‌گوید نگذری!

خدایا! من به جباری و رحمانی تو واقفم اما همیشه در ذهنم از رحمانی تو یاد می‌کنم، مگر نه اینکه خودت به داوود فرمودی: «به دانیال نبی بگو که سه بار اشتباه کردی، بخشیدم ولی بار چهارم دیگر بخششی در کار نیست!» دانیال عرض کرد: «خدایا دانیال را به خودش وامگذار و تو او را بخشیدی. اکنون این بنده گناهکار تو، این عبد ذلیل و درمانده و شرمنده و وامانده از قافله می‌نالد:

«الهی و ربی من لی غیرک، اللهم فاقبل عذری!»

گذشت زمان و جهالت، نفس سرکش مرا به بدی سوق می‌دهد. خدایا! اگر رحم نکنی و از درگاهت مرا به قهر برانی و از اینکه گنه کرده و پشیمان شده‌ام مرا نپذیری، به کجا پناه ببرم! خدایا! راز نهانم را به کجا ببرم و درد دلم را به که بگویم تا سرم را فاش نکند.

خدایا! اگر مرا از درگاهت برانی و نهی کنی، آنقدر ناله می‌کنم و اشک می‌ریزم تا چشمانم خشک شود و سینه‌ام فریاد بزند: «و لا یمكن الفرار من حکومتک.»

خدایا! مگر می‌شود از قدرت و حکومت تو فرار کرد هیهات، هیهات! خدایا! کودکی‌ام به امید رسیدن به ایام جوانی گذشت و جوانی‌ام همه در

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۰۹

هوی و هوس و شهوت و گناه سوخت. اکنون اگر رخسارم از شرم گناه و موهای سرم چون پیران سپید گشته، به درگاهت آمده‌ام. خدایا! پاهایم یارای حرکت ندارد و بازوان دوران جوانی‌ام رنجور و از کار افتاده است. استخوان بدن سست گشته و رنگ رخسار زرد! و من منتظر نشسته‌ام تا پیک تو در رسد و مرا به سویت راهنمایی کند. اکنون فریاد در گلو خفه شده‌ام، می‌نالد. خدایا! من به خودم ستم کرده‌ام اما مرا ز درگهات مران که پشیمان آمده‌ام.

۶۵/۱/۷

بنا به دستور فرماندهی قرار بود ارتفاعات سورن را که مدتی هم حوزه پدافندی این منطقه را بر عهده داشتیم به گردان ۱۶۹ از تیپ ۲ لشکر ۲۱ تحویل بدهیم و همچنین بنا بود از موضع اصلی به طرف دشت پنجوبین که تازگی‌ها مورد تجاوز عراق قرار گرفته بود، ماموریت موقتی داشته باشیم. نگرانی به خاطر جابه‌جایی در چهره بچه‌ها نمایان بود. ناراحتی بچه‌ها از این بود که زمستانی سخت را در اینجا گذرانده بودند. بخصوص اینکه حفر کانال جلوی پایگاه یکم، بچه‌ها را خسته کرده بود. خلاصه وسایل جابه‌جایی را آماده کرده و منتظر دستور بودم که حوزه پدافندی سورن را که در اختیار داشتیم به فرمانده گروهان سوم تحویل دهیم.

۶۵/۱/۸

در این روز به کمیسیون رفتیم و بنا بود خط ارتفاعات سورن را برای مدتی موقت تحویل دهیم. بعد از انجام تحویل و تحول از گردان اطلاع دادند که در حال حاضر تعویض انجام نشود. فرمانده گردان ۱۱۹ تیپ ۲

لشکر ۳۰ دوباره به پایین بازگشت و ما در منطقه باقی ماندیم. گهگاه به خودم می‌گویم این همه فعالیت و کارکردن سربازان و حفر کانال و... برای مدتی کوتاه و بعد هم به واحدی جدید تحویل دادن و رفتن چه سودی دارد! اما زود به یاد جمله شهید سروان انشایی می‌افتم که در آخرین لحظات در بلندی‌های شیاکوه که همه نفرات شهید شده بودند و او تنها مانده بود، به فرماندهی تیپ پیام می‌دهد؛ آن هم پیامی که در اعماق روح و روان سرایت می‌کند و انسان را بیدار می‌سازد: «از من به تاریخ بگویند، شیاکوه لرزید اما انشایی نلرزید!» و به راستی اگر سروان انشایی لرزشی داشت، این مزدوران از خدا بی‌خبر او را از بلندی‌های شیاکوه به انتهای دره پرت نمی‌کردند.

۶۵/۱/۹

عصر این روز همراه فرماندهان گروهان در مرکز موشک ۱۰۷ کمیسیون داشتیم و رئیس رکن سوم گردان و فرمانده گردان مسائلی را مطرح کردند. از جمله هوشیاری در حفظ و نگهداری مهمات پایگاه و حفظ نفرات، هوشیاری در رابطه با مسائل ضدانقلاب و سرانجام موضوع حذف جابه‌جایی را گفتند و بعد از پایان صحبت آنها، کمبود و اشکال گروهان‌ها مطرح شد و دوباره به پاسگاه فرماندهی بازگشتیم.

۶۵/۱/۱۰

رئیس رکن سوم گردان به گروهان ما آمدند. ایشان که آمدند من در پایگاه حضور داشتم. بعد از بازدید از منطقه پدافندی یگان به سنگر دیده‌بان توپخانه رفتیم. در آنجا ساعاتی نشستیم و مسائلی مطرح شد و بعد به سنگر فرمانده پایگاه رفته و از آنجا برای گفتگو به سنگر فرماندهی رفتیم. با

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۱۱

همکاری و تلاش بچه‌های دسته ادوات جاده را سیم‌کشی کردیم و حدود ساعت ۴:۳۰ بود که به پاسگاه برگشتیم. در همین روز یک برادر روحانی به ما سر زدند و ما را ارشاد کردند. همچنین گروهی از سربازان مراکز را جهت جمع‌آوری به مرکز موشک فرستادند و مقداری سیم را که شدیداً به آن احتیاج داشتیم به دست آوردیم. موافق اینکه بنشینیم و حرف بزنیم، نیستیم. چون ناراحتی وجدان مرا کلافه می‌کند. هرگاه یاس و دلسردی بر من مستولی می‌شود، به وجدانم اشاره می‌کنم تا مرا تنبیه و نفس سرکشم را سرزنش کند. از همکاری بچه‌ها رضایت تام دارم، ولی چه کنم که آنقدر مقدمات ندارم تا بتوانم بهتر و بیشتر به آنها خدمت نمایم. خودم را وقف آنها کردم زیرا معتقدم چون شمع سوختن و روشنی بخشیدن را را باید یاد گرفت. علایق دنیایی انسان را به بدی سوق می‌دهد.

۶۵/۱/۱۱

حدود ساعت ۱۰ شب بعد از صرف شام مختصر و اقامه نماز برای بازدید از سنگرهای کمین و کانال‌های رابط پایگاه یکم به آنجا رفتیم. در ضمن وظیفه اصلی ما کشیدن سیم مخابرات از سنگر کمین پایگاه یکم به سنگر پایگاه دوم بود. بعد از ساعت ۱۲ شب بود که همراه با فرمانده پایگاه یکم و یک نفر بی‌سیم‌چی به جلو رفتیم و بعد از بررسی یک‌سری مسائل نظامی سیم ارتباطی از سنگر کمین یکم به سنگر کمین دو کشیده شد. بچه‌ها به شدت مشغول کار بودند و بسیار زحمت می‌کشیدند. در پایگاه نفرات تا صبح بیدار هستند و فقط چند ساعتی استراحت می‌کنند.

اکنون سنگرهای کمین با همدیگر در تماس هستند و کوچکترین حرکتی را که از طرف دشمن انجام شود به سرعت به یکدیگر اطلاع می‌دهند. هنوز

مشغول کشیدن دیوار سنگی و خط کانال در یکی از پایگاه‌ها هستیم. به علت وجود مه در منطقه بچه‌ها را مشغول کار کردیم و اکنون مشغول کشیدن دیوار سنگی هستند. راه موفقیت و میل به هدف همراه بودن با بچه‌هاست و در ضمن این را باید بدانیم که همیشه و همه جا باید با آنها باشیم. چون این‌ها غنچه‌هایی هستند که باید بارور شوند. امروز در میدان نبرد با دشمن ایستاده‌اند، هر چند سردی هوا انسان را آزار می‌دهد اما چون همیشه فرمانده پایگاه و مسئول با آنها همراه است، خم به ابرو نمی‌آورند.

۶۵/۱/۱۲

بعد از مدتی طولانی امروز موفق شدم یکی از برادران به نام «حمید جالو» فرمانده گروهان یک گردان ۱۰۷ را ببینم. پس از بازگشت به گروهان هم با برادری روحانی از بچه‌های پاک شیراز ملاقاتی داشتم. مدتی است که در آماده‌باش هستیم و همین آماده‌باش‌های مکرر بچه‌ها را خسته کرده است، اما هنوز هم در چهره‌هایشان نشان پایداری و ایستادگی را مشاهده می‌کنم. دشمن با اعزام گشتی شناسایی درصدد جمع‌آوری اطلاعات از مواضع گروهان است. مدتی قبل هم درصدد مین‌گذاری در شیار هفتی شکل بودند که با اجرای آتش خمپاره نیروهای خودی برنامه‌شان به هم خورد. هدف دشمن از اعزام گشتی و روشن کردن منور این بود که از محل سنگر کمین اطلاع پیدا کند. با طرحی که در پایگاه به اجرا در آورده‌ام، مطمئن هستم که به لطف خدا و یاری بچه‌ها هر حرکت دشمن را سرکوب می‌کنیم. همچنین تصمیم دارم با ایجاد یک دیوار سنگی بزرگ در پشت کانال پایگاه یک خط دفاعی مستحکم ایجاد کنم. برای اجرای حرکات و فعالیت دفاعی علیه دشمن و سرکوبی هرگونه حرکت و اقدامی حاضرم حتی از جان خود مایه

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۱۳

بگذارم و در راه رضای خدا در مقابل دشمن بایستم.

۶۵/۱/۱۳

امروز دوباره در خدمت حاج آقا بودیم و از ایشان درس گرفتیم. هوا بارانی بود و مه غلیظی منطقه را فرا گرفته بود. از این روزهای مه‌آلود نمی‌توان غافل بود، زیرا هر آن امکان پاتک دشمن وجود دارد. اندکی نگران بودم و نمی‌دانم این نگرانی از چیست. خلاصه بعضی اوقات غم همه دنیا بر دلم می‌نشیند. گاهی اوقات علایق دنیایی بیشتر در ذهنم خطور می‌کند، ولی خیلی زود از آن افکار می‌گریزم و به خدا پناه می‌برم که به راستی خدا پناه همه بی‌پناهان است. در حال حاضر دشمن مشغول تحکیم مواضع پدافندی خودش است و سعی در تقویت نیروهای پایگاه خود دارد. شواهد و قرائن نشان می‌دهد دشمن به فکر تک نیست، بیشترین سعی دشمن تظاهر به تک است. گشتی‌های عراقی در مسیر سنگرهای کمین نیروهای خودی به هم برخورد کرده بودند که نیروهای گروهان همجوار من (گروهان حمید جالو) نتوانسته بودند آنها را به دام بیندازند و یا به هلاکت برسانند. همه افکارم در این خلاصه می‌شود که ارتفاعات سورن باید حفظ شود، زیرا آن ارتفاعات تبلور استقامت ملی و مذهبی من است.

۶۵/۱/۱۴

تصمیم گرفتم به بنه گروهان بروم. مقداری پیاده‌روی کردم و به حمام رفتم. از آنجا به سنگر رکن سوم گردان و سپس به سنگر فرماندهی رفتم. مسائلی را مطرح کردم و گفتگویی صورت گرفت. در ادامه خدمت حاج آقا سبحانی رفتم و بعد از آن برای انجام کارهای روزانه به گروهان برگشتم. از

اینکه در پایگاه کارها رو به پیشرفت است، احساس رضایت می‌کنم. حالا هم تصمیم گرفته‌ام سنگرهای سرپوشیده حفر کنم که به اصطلاح به آنها سنگرهای تیر و آتش می‌گویند، تا بتوانم سربازانم را از شر دشمن حفظ کنم. در همین شب تعدادی از نیروهای دشمن به منظور ساختن سنگرهای کمین به منطقه آمده بودند که ناگهان سنگر کمین خودی طی تماسی از ما تقاضای آتش کرد. با آتش خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری عراقی‌ها مجبور به فرار شدند.

۶۵/۱/۱۵

امروز تصمیم گرفتم به گروهان یکم بروم و ساعتی در کنار برادر خلفی باشم. اتفاقاً برادران زمانی، نصیری، آخوندی و امیری هم آنجا بودند. دیداری تازه کرده و ساعتی هم درد دل کردیم. هر چند هدف دیدار بود اما با منطقه پدافندی آنجا نیز آشنا شدم.

آتش پشتیبانی گروهان یکم شامل یک قبضه خمپاره‌انداز ۸۱ میلی‌متری، یک قبضه خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری و یک قبضه موشک است که آن موشک هم به علت مانع تیر نمی‌تواند اجرای آتش پشتیبانی داشته باشد.

یک گروهان از گردان ۱۲۷ را تازگی‌ها برای تقویت خلفی و پر کردن خلأ گردان ۸۱۲ آورده‌اند. تنها مسئله مهم این است که بین خلفی و زمانی حدود ۵ کیلومتر خلأ وجود دارد که شیاری عمیق و بسیار سهل‌العبور در منطقه است و می‌توان به راحتی خلفی را دور زد. اگر چه دشمن متوجه این مسئله نیست و فکر می‌کند که نیرویی در آنجا باشد، اما با تاکتیک جدید دشمن نمی‌توان بی‌خیال بود. امکان استفاده دشمن از این شیار برای حمله به سورن وجود دارد. خلاصه اینکه از نظر نظامی احتیاج به تقویت نیرو داریم.

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۱۵

۶۵/۱/۱۶

امروز در خدمت فرمانده گردان بودیم. بعد از کمی استراحت به پایگاه ۲۰ رفتیم. فرمانده گردان گروهی از بچه‌ها را تشویق کرد و به بچه‌ها روحیه داد. از دسته ادوات بسیار راضی بود. امید است به یاری خداوند مشکلات موجود رفع گردد و با همکاری برادران سرباز مسائل شود.

۶۵/۱/۱۷

همراه با فرمانده گردان به بنه و از آنجا به پارک موتوری رفتیم. یک آمبولانس «کا.ام» تحویل گرفتیم و سرانجام راننده فرماندهی را که سرباز بلوچ بود و گرفتار تنبیهی غرامت شده بود، رها کرده و مسئولیت پرداخت غرامت را به عهده گرفتیم.

به آشپزخانه و سپس به بنه برگشتیم و با آمبولانس به قبضه موشکی آمدیم. دو ساعتی کنار بچه‌ها بودیم و بعد به گروهان بازگشتم. خلاصه گذر وقت است. گاهی فکر می‌کنم شاید مثمر ثمر نیستم و عمرم به بطالت می‌گذرد، اما می‌بینم تکلیف است و چاره‌ای نیست جز ایستادن و مقاومت.

۶۵/۱/۱۸

امروز به کمیسیون رفته بودیم و فرمانده گردان نتایج کمیسیون روز گذشته تیپ را برای من شرح داد. اتفاقاً همین امروز برادر جالو نیز به سنگر ما آمده بود. بعد از بازدید از موضع خمپاره ۱۲۰ میلی متری همراه داوود و محمد به سنگر رفتیم، ناهار خوردیم و مدتی کنار هم بودیم. تصمیم دارم امشب به پایگاه یکم بروم و همراه بچه‌های ادوات تلاش کنم تا مقداری حوزه پدافندی گروهان را مستحکم کنیم. معتقدم با توجه به آتش پشتیبانی

دشمن، نمی‌توانیم در سنگرهای روباز مقاومت کنیم.
خدایا! ما را در رسیدن به هدف والایمان که همان استقرار حکومت الله
است یاری فرما و حبّ فرزند و عیال را آنچنان در نظرمان کوتاه فرما که
مانع از رسیدن به هدف نگردد.

۶۵/۱/۱۹

خدایا! شرمندهام از اینکه نتوانسته‌ام آن‌طور که باید و شاید بندگی نمایم
و پشیمانم از اینکه از قافله شهادت و امانده‌ام. الهی! اگر گناهان و بدی‌هایم را
عفوم نکنی، هم در این دنیا و هم در آن دنیا دچار عذاب سنگین خواهم شد.
خدایا! هنگامی که پرده‌ها می‌افتد و اسرار برملا می‌شود، خودت از رسوایی
محفوظم کن. همه می‌دانند که این بنده عاصی چقدر گناهکارم. به کجا فرار
کنم و به کجا بگریزم! یارب! اگر من معصیت کردم از جهالت بود و اگر
اشتباه نمودم از نادانی و نفس سرکشم بود که مرا به بدی سوق می‌داد.
خدایا! اگر ماندن در این بیابان‌ها به یاد تو و به خاطر رضای تو نباشد، به
راستی جوانی‌ام در بطالت گذشته و دوران پیری فرا رسیده است، اما ای
خدای من! عقلم را از شرّ نفس سرکشم رهایی ده.

به نانی رام گردد سگ ولیکن این سگ نفسم

به روز و شب دهم نانش و او گیرنده‌تر گردد

الهی به حرمت پیغمبر و آتش نجاتم ده

ز شر این سگ نفسم که ترسم خیره‌تر گردد

۶۵/۱/۲۱

امروز علیرغم باران شدید تصمیم گرفتم پیش یکی از برادران (جناب

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۱۷

نصر) بروم. راه افتادم و پس از ساعتی پیاده روی به سنگر ایشان رسیدم. شب دعای کمیل را خدمت ایشان بودم و بهره بردم. به راستی وقتی انسان به دیدار کسانی می رود که همه چیزشان به خاطر خداست، روحیه می گیرد و جانش از قفس تن رها می گردد و حداقل چند صباحی به یاد خداست. در بین صحبت ها مسائلی مطرح شد؛ از جمله اینکه معنویت مرده است و انسان مربی روحانی و معنوی می خواهد تا همیشه به او تذکر دهد.

خدایا! ما را لحظه ای از قیامت و عدالت غافل مگردان و فشار قبر و تجسم گناه و توبه و مغفرت از آن را در دل ما جاری ساز! و حب علی و اولاد علی را بر دل و جانمان حکم فرما ساز!

۶۵/۲/۳

امروز برای شناسایی سمت راست گروهان خلفی، با علی پور آمدیم. برای چندمین بار می خواستیم جابه جا شویم و با یک گروهان از گردان ۱۲۷ تعویض گردیم.

اصلاً احساس نگرانی نداشتیم اما همین که آمدیم و دیدیم در منطقه جدید کاری انجام نگرفته و هیچ سنگر و کانالی نیست، متاثر شدم. اگر چه به بچه ها اعتماد داشتم و می دانستم که هیچ گاه مرا تنها نخواهند گذاشت و تا من رمق دارم و کار می کنم، آنها با من همراهند، اما از این ناراحت بودم که زحمت این بچه های سختکوش و باوفا را که کلی زحمت کشیده اند، اکنون باید دو دستی تقدیم واحدی دیگر بکنیم و خود راهی منطقه ای شویم که اصلاً از کانال و سنگر استراحت خبری نیست.

۶۵/۲/۴

امروز می‌بایست منطقه پدافند گروهان را تحویل گروهان ۳ از گردان ۱۰۷ به فرماندهی ستوان نفس‌الامری می‌دادم. چون بچه‌ها نمی‌توانستند جیره خشک حمل کنند و وسایل خوراک‌پزی هم نداشتیم، همه وسایل را جمع کردیم. هماهنگی‌های لازم را با گردان انجام دادم. قرار شد به مدت ۳ روز از آشپزخانه گردان غذای گرم به گروهان بیاورند. ساعت ۳ بعد از نیمه شب گروهان ۳ آمد و مراسم تعویض انجام شد. هنگام تعویض ناهماهنگی‌هایی از جمله کسری مهمات، کسری سیم مخابرات، نشی و وسایل سنگر داشتیم. البته مسئله با مقداری صحبت و جر و بحث حل شد. بچه‌ها را پیاده تا خمپاره ۱۲۰ فرستادم و بعد دسته یک را تا گروهان یک خودمان همراهی کردم. با زحمت زیاد توانستیم در خط مستقر شویم؛ نه سنگری بود و نه وسایل سنگرسازی. چیزی در اختیار نداشتیم که حتی یک سنگر بسازیم. گردان و بچه‌ها نهایت همکاری را انجام دادند.

۶۵/۲/۵

از امروز حوزه پدافندی جدید را تحویل گرفتیم. بچه‌ها با حوزه پدافندی جدید آشنا نبودند، ولی کمک و همکاری افسران گروهان و گردان مشکل را حل کرد.

امروز به علت مشکلی که پیش آمده بود به تیپ رفتم و به سنگر فرماندهی هم سر زدم. فرمانده تیپ از ما تشکر کرد. از اینکه فرمانده تیپ از بچه‌ها و گردان راضی بود و سعی و تلاش آنها را نادیده نگرفته بود خوشحالم. شب اول که حوزه پدافندی جدید را تحویل گرفتیم، من در خط

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۱۹

نبودم و تحویل و تحول توسط آقایان بیگی و علی پور انجام گرفت. بعد از بازگشت از تیپ سریع به گروهان آمدم و در سنگر گروهان کمی استراحت کردم. خلاصه اوضاع بر وفق مراد نبود.

۶۵/۲/۸

خدایا! اگر انسان می دانست که کدامین روز پیمانۀ عمرش پر می شود و چه زمان دار فانی را وداع می گوید، چقدر اندوهگین و متأثر می شد. در این روز تلخ و فراموش نشدنی عده ای مزدور که دیر زمانی است خود را فروخته اند، برای دستیابی به پول به گروگانگیری و فروش هموطنان خود به کشور بیگانه و متجاوز به خاک میهن رو آوردند. حدود ساعت ۷ عصر یازده نفر از بچه های دسته خمپاره ۱۲۰ با یکی از خودروهای گردان برای رسیدن به مقر اصلی از مسیر جاده سیانو به طرف توتمان در حرکت بودند که توسط گروهی مزدور کمین می خوردند. سه نفر از بچه ها به شهادت می رسند، دو نفر مجروح و پنج نفر اسیر می شوند. یکی از بچه ها هم سالم از کمین می گریزد. این حادثه برای ما تلخ و ناگوار بود. این خودفروختگان نمی خواهند بفهمند که ما برای خدمت به آنها آمده ایم و هدف از آمدن ما ایجاد امنیت در منطقه است، نه تشنج و خونریزی. خدایا! اگر اینان قابل هدایتند، هدایتشان فرما و گر نه شرشان را به خودشان بازگردان.

۶۵/۳/۱۹

امروز هم مانند روزهای قبل گذشت. یکی از بچه ها (بیگی) به مرخصی رفته است و من تنها در گروهان مانده ام. نفراتی را که از پایگاه سوم به ما

مامور بودند جایگزین کردم و مسئولیت منطقه‌ای مشخص را به آنها سپردم. دشمن مدتی است مواضع ما را با یک دستگاه تانک هدف قرار می‌دهد. بخصوص پایگاه سوم را بیشتر زیر آتش می‌گیرد. در فکر این هستم که بتوانم با وسیله‌ای آب پایگاه را تامین کنم. باید امکانات و وسایل رفاه پرسنل با زحمت هم که شده تهیه گردد تا پرسنل بتوانند روحیه خود را حفظ کرده و وظایف و دستورات را به نحو احسن انجام دهند.

دشمن با آتش زدن بوته‌زارهای جلوی پایگاه خودش قصد تمیز کردن میدان دید و تیر خود را دارد. شاید هم از انجام این عمل مقصود دیگری داشته باشد. به هر حال حوزه پدافند دگرگونی ندارد و همیشه ثابت است و بچه‌ها زود به موقعیت عادت می‌کنند.

خداوند همه ما را در راه رسیدن به اهداف والا و متعالی پیروز و مؤید سازد. ان شاء الله.

۶۵/۳/۲۴

همانند روزهای گذشته مشغول انجام وظیفه بودم. بیشتر تاکید من در مورد ساختن سنگرهای استراحت و حفر کانال‌های ارتباطی برای حمل تیر و مهمات به سنگرهایی است که از اهمیت زیادی برخوردار هستند.

امروز با دیده‌بان توپخانه هماهنگی شد تا ۲۰۰ متر جلوتر از مواضعی را که در زاویه بی‌روح نیروهای ما قرار داشت، زیر نظر گرفته و با آتش استحفاظی پوشش دهد.

با دوربین حوزه پدافندی دشمن را نگاه می‌کردم. از تشکیل خط و حفر کانال و سنگرهای تیر با آن مهارت زیاد بسیار تعجب کردم و به خود گفتم نیروهایی که شش سال متمادی در سورن حضور داشتند چه می‌توانستند

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۳۶۱

بکنند و نیروهای دشمن به چه نحو عمل کرده‌اند. البته نباید انکار کرد که مهندسی دشمن نسبت به مهندسی ما بسیار قوی‌تر است. من معتقدم اگر سرباز دارای سنگرهای بسیار محکم باشد، در سخت‌ترین شرایط هم امکان ندارد فرمانده خود را تنها گذاشته و او را رها کند. این را هم باید اعتراف کرد که آوردن وسایل و اقلام سنگرسازی به این ارتفاعات بسیار مشکل است و اگر به کمک نیروهای با ایمان مردمی سنگرهای مستحکمی در ارتفاعات سورن ساخته شود، پایداری و استحکام ارتفاعات سورن سال‌های متمادی قابل حفظ کردن است.

۶۵/۵/۲۰

خدایا! اگر خطایی از ما سر زده و اگر گناهی انجام داده‌ایم از نفس شیطانی ماست. این نفس سرکش ماست که ما را به زشتی سوق می‌دهد. بارالها! اگر گناهکارم ببخشایم و اگر قابل عفو نیستم شرمنده درگاه توام. الهی! اگر پرده‌ها برافتد و دوستان چهره پر از گناه حقیر را مشاهده کنند، برای همیشه مرا از خود خواهند راند.

انشاءالله که خداوند همه ما را در همه حال در خدمت به اسلام و قرآن مؤید بدارد و ما را لحظه‌ای به حال خودمان وا نگذارد که سخت در گرداب گناه و معصیت غرق می‌شویم. خدایا! ما را از نیات بد برهان و گناهان صغیره را در افکارمان بزرگ جلوه نما تا همیشه مشغول ذکر دعا و طلب مغفرت از درگاهت باشیم. خدایا! از بدی دورمان دار و به نیکی هدایت‌مان فرما.

امروز مقدمات گشتی شناسایی ۲۴ ساعته را فراهم نمودم. تعداد ۵ نفر از بچه‌ها را شامل یک افسر، یک درجه‌دار وظیفه، دو سرباز و یک بی‌سیم‌چی، به منظور شناسایی منطقه جلو فرستادم تا تمام روز در آنجا بمانند و منطقه را به کلی شناسایی کنند.

از عوارض زمین نمی‌توان به تنهایی نتیجه و بهره‌مطلوب و زیادی گرفت، مگر اینکه گشتی شناسایی مکرر در منطقه انجام شود تا تسلط بهتری در منطقه صورت گیرد. منطقه مسئولیت یگان وسیع است و یک گروهان به تنهایی قادر به پدافند آن نمی‌باشد، مگر اینکه گستردگی نیروها در منطقه به تمام و کمال انجام شود. کانال‌های رابط در خط پدافندی از اجرای آتش مستقیم دشمن و ایجاد تلفات زیاد جلوگیری می‌کند، اما موضوع قابل تامل این است که تعدد نیروی انسانی در مقابل حجم آتش دشمن شرط موفقیت و اساسی می‌باشد.

یکی از ویژگی‌های منطقه پدافندی که از اهمیت خاصی برخوردار است، اینکه این حوزه در یک خط ممتد و مستقیم نیست و به صورت قائمه می‌باشد.

□

اگر دشمنان مغلوب و تسلیم شما شدند بر آنها مهر بورزید و نیکی کنید و چنانچه مقاومت نمودند، بکشیدشان که خشم یک رزمنده همان مهر رزمنده است. آن بسجی فقیری که انگشترش را برای کمک به گرسنگان اتیوپی و تسیح در دستش را به تهیدستان و مسلمانان آفریقا و ساعت خود را به سیل‌زدگان اهدا می‌نماید، در میدان رزم از لولۀ تفنگ خودکارش خشم بر قلب و مغز دشمن می‌بارد و دشمن را به شکست وا می‌دارد که به راستی

..... خاڤرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۲۳

خشم يك رزمنده، مهر يك جنگجو است.

۶۵/۷/۲۰

بار الهی! تو می‌میرانی و زنده می‌کنی و خالق همه موجودات عالمی. خدایا! فرزندان امانت تو در دست پدرها و مادرها هستند و آنگاه که مشیت و اراده لایزال توست به سوی خود می‌خوانی. به راستی که بازگشت همه به سوی خداوند یکتاست؛ انالله و انا الیه راجعون. و هیچ‌گاه احدی نمی‌تواند از قدرت و حکومت او فرار کند.

امروز «فرهاد» آنکه بسیار عزیز بود و دوستش می‌داشتم و برای پدرم برادری مهربان و فرزندی دلسوز بود، متأسفانه به علت تصادف نابهنگامی دار فانی را وداع گفت. اگر چه مرگ او زود و نابهنگام بود و داغ او قلب همه بستگان را جریحه‌دار ساخت، اما نظر و اراده خداوندی بر اراده انسان غالب است.

□

در وصیت‌نامه شهیدان همواره عبارات «قیام برای خدا» فتح یا شهادت، کشتن یا کشته شدن هر دو به معنای پیروزی آمده است. یکی از شهدایی که در راه خدا می‌جنگید و قدم برمی‌داشت شهید «نصر اصفهانی» بود که پس از مدت طولانی و با تحمل رنج و بیماری و جراحی باقیمانده از دفاع مقدس سرانجام به جمع شهدای بزرگ اسلام پیوست.

کمتر کسی است که در تیپ ۲ لشکر ۲۸ کردستان خدمت کرده باشد ولی این شهید بزرگوار را نشناسد. او عاشق امام حسین(ع) و زهرای مرضیه(س) بود، به طوری که هر گاه نام حضرت فاطمه زهرا(س) را می‌شنید ناخودآگاه اشک از چشمانش سرازیر می‌شد. شهید نصر اصفهانی در

عملیات بیت‌المقدس مسئولیت حمله به ارتفاع «گوری کپله» را داشت. همه کسانی که با امور جنگ و منطقه آشنایی کامل دارند، می‌دانند که عبور از این ارتفاع و حمله به پشت خطوط کله‌قندی آن هم به مسافت پنج کیلومتر چقدر مشکل و خطرناک است. او داوطلبانه انجام این مأموریت را پذیرفت و توانست از این آزمایش سربلند و پیروز بیرون بیاید. از اوصاف این شهید بزرگوار نماز شب و گریه‌های شبانه‌اش بود و همچنین ایثار و فداکاریش زبانزد همه بود.

یک شب به همراه فرمانده گردان ۱۲۰ به سنگر او که در پایین ارتفاعات ۱۵۰۰ بود رفتیم. نزدیکی‌های سنگر صدای گریه‌ای ما را متوجه خود ساخت. به طرف صدا رفته و داخل سنگر را نگاه کردیم؛ شهید نصر اصفهانی پتویی را روی سر خود کشیده بود و گریه می‌کرد. وقتی صدای ما را شنید، خود را از آن حالت خارج نمود. پس از احوال‌پرسی کنار ما نشست و با هم به گفتگو پرداختیم. ما از اینکه سکوت سنگر و ناله‌های شبانه‌اش را شکسته بودیم، ناراحت شدیم. نمی‌دانم چه بگویم از این انسان‌های بزرگ و شهدای گرانقدر که مرا توان گفتن و نوشتن نیست. به راستی شهیدان در خاطر و یاد ما همیشه زنده و جاویدند!

□

خدایا! تو را سپاس که بهترین خاطرات مرا در جبهه و جنگ رقم زدی و توفیق حضور در جبهه را نصیب من فرمودی. بارالها! حمد و ثنای تو را گویم که حیاتم را در دوران یکی از بزرگ پرچم‌داران اسلام ناب محمدی قرار دادی و توفیق همراهی امام شهیدان را به این حقیر عطا کردی. هزار بار سجده شکر به درگاه با عظمت که هدایمان کردی تا سر ناقابل بندگی‌مان را در کف راه و صراط یکی از سلاله‌های پاک آن بانوی پهلو شکسته نثار

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۲۵

کنیم که زمانی مظلومیت ابرمرد تاریخ اسلام «علی» را فریاد زد اما لیبکی نشنید و مظلومانه روی در خاک کشید.

خدایا! تو را سپاس که ما را به عشق ولایت علی(ع) و خاندانش سیراب نمودی و دل و وجودمان را از اطاعت ولی امر زمانمان پر ساختی که به راستی ما در مسلخ عشق نشسته و با خون وضو ساخته‌ایم و در محراب شهادت به نماز زانو زده‌ایم.

خدایا! کوله‌بارمان را بسته‌ایم و لباس سربازی و رزم را که لباس عزت و شرف است بر تن پوشیده‌ایم.

□

اوایل سال ۱۳۶۶ بود. جنب و جوش خاصی در منطقه لشکر ۲۸ بخصوص در محدوده تپ ۲ حاکم بود. تپ ۲ لشکر ۲۸ شامل چهار گردان بود؛ گردان‌های ۱۰۷، ۱۲۷ و ۱۲۰ که از گردان‌های قدیمی و استخوان‌دار در منطقه بودند، یک گردان هم از مجموع واحدهای قدس تاسیس شده بود که در زمان عملیات بیت‌المقدس ۵ در حوزه پدافندی قوچ‌سلطان، مرانه، ارتفاعات ۱۵۰۰، ارتفاعات لوبیایی شکل و ارتفاع قولنجان مستقر بود. البته این استقرار نه به شکل خط پدافندی بلکه به صورت پایگاهی بود. فرماندهی این گردان در آن زمان به عهده سروان «زینلی» بود.

مدت کوتاهی از اجرای عملیات والفجر ۱۰ در منطقه کردستان (حلبچه) می‌گذشت. همه چیز برای اجرای یک عملیات دیگر آماده و مهیا بود. جلسات دعا و نیایش و نمازهای جماعت عقیدتی لشکر ۲۸ در زیر آسمان خدا شور و حال خاصی را در واحدهای عملیاتی ایجاد کرده بود. همه جا صحبت از حمله و عملیات بود. گردان مهندسی لشکر در ایجاد جاده‌های عملیاتی همراه با جهاد سازندگی سمنان شبانه‌روز مشغول تلاش و فعالیت

بودند. بنه‌های گروهان‌های عمل‌کننده به منطقهٔ تجمعی که در زیر ارتفاعات قوچ‌سلطان و روستای مرانه قرار داشت منتقل شده بودند. همهٔ فرماندهان با ماموریت‌های خود آشنا شده و هر فرمانده گروهان وظایف خود را به خوبی می‌دانست. آخرین تمرینات در منطقهٔ مانور که در ارتفاعات نزدیک پادگان مریوان (شهید عبادت) قرار داشت انجام شد. به قول امیر ترکان فرمانده لشکر شاید تا آن زمان در واحدهای رزمی ارتش این تعداد افراد مومن، مخلص و عاشق امام جمع نشده بودند. عشق وافر به اسلام و امام و حاکمیت حق در سر تا پای همهٔ آنها موج می‌زد. آنها مردانی بودند که با خون وضو ساخته و در مسلخ عشق به نماز ایستاده و بر سجادهٔ عاشقی نشسته بودند.

همگی به ندای ملکوتی امام گوش فرا داده و با گریه‌های شبانه و خلوت‌های سحری خود را وقف اعتقاد خویش کرده بودند. دیگر کسی در فکر مادیات و زن و فرزند نبود. همهٔ افکار به نتیجهٔ عملیات معطوف شده بود. اکنون که سالیان دراز از آن عملیات می‌گذرد، هر گاه انسان به یاد آن جمع ملکوتی می‌افتد، یا اینکه به شهدای عملیات نظر می‌افکند، از خود بی‌خود شده و اشکش سرازیر می‌شود. از جملهٔ این شهدا، شهید شادمان، شهید نفس‌الامری، شهید کرمانی، شهید صباغ، شهید فاضل‌آبادی و شهید عرفانی بودند. آه! از این عزیزان که چه سرمایه‌هایی بودند. وجودشان سرشار از عشق به اسلام و امام بود. چه بگویم از این شهدا که توان گفتن و نوشتن نیست و به حق که شهیدان را شهیدان می‌شناسند.

□

از علاقهٔ وصف‌ناپذیر شهید تیمسار «نصر» به فاطمهٔ زهرا(س)، هم زیاد گفته‌اند و هم در وصیت‌نامه‌اش این عشق موج می‌زند.

..... خا طرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۲۷

او یک روز قبل از عملیات بیت المقدس برای غسل شهادت به حمام رفته بود. در بازگشت به گروهان من آمد. از عملیات و جنگ و جبهه صحبت شد و بعد وقت خدا حافظی رسید. به او گفتم تا محل گروهانش او را همراهی می‌کنم. وقتی در ماشین نشستیم، اصرار کرد که برایش روضه فاطمه زهرا (س) بخوانم. از آنجا که در بعضی مواقع زمزمه‌هایی داشتم، شروع به خواندن مرثیه زهرای مرضیه نمودم. آن‌چنان گریه می‌کرد که شانه‌هایش تکان می‌خورد. اشک تمام صورتش را پر کرده بود. پس از اینکه به گروهان رسیدیم، به من گفت که اگر شهید شدم، در قیامت شهادت بده که برای فاطمه (س) گریه کردم و در روضه او اشک ریختم.

در کمک به دیگران از هیچ چیز دریغ نمی‌کرد. به پرسنل وظیفه زیر مجموعه خود فوق‌العاده دقت و توجه داشت. به محض اینکه صدای اذان را می‌شنید به نماز می‌ایستاد و در شرکت به نماز جماعت بسیار حساس بود. حتی صبح‌ها نیز در نماز جماعت شرکت می‌کرد. یادش بخیر و راهش پر رهرو.

□

«ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنیان مرصوص، یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون» / سوره صف
«اللهم انی اسئلك توبه قبل الموت و راحه عند الموت والمغفره بعد الموت والعفو عند الحساب»

خدایا! توبه‌ام را بپذیر و عفو کن به کرامت، و رهایم مکن. هدایت کن به رسالت. اعضا و جوارح و گوشت و پوست و استخوان تنم شهادت به یگانگی و احدیت خدا، قبول پیامبر مرسل، نزول وحی، امامت علی (ع) و اولادش، حی و ممات در دنیا و آخرت و به حساب کشیدنم در روز قیامت

ایمان دارد.

خدایا! تو شاهد باش گناهمان احقاق حق است. محکومیت مان مظلومیت مظلومانۀ تاریخ است. به زنجیرمان کشیده‌اند که آزاده‌ایم، محبوس مان نموده‌اند تا قفس‌ها شکسته نشود و حلقوم مان را فشرده‌اند که ندای مظلومیت این به زنجیرشدگان پاره نشود.

خدایا! تو شاهد باش اگر به اسارت ببرندم، فریاد رسای حسین(ع) «هیئات من الذله» و اگر به مسلخ عشق بگشندم، ندای سرخ حضرت علی(ع) «فزت و رب الكعبه» را سر خواهم داد.

خدایا! قلبم برای تو می‌تپد و چشمم برای تو می‌گریزد و در وحشتم از اینکه مرا لحظه‌ای به حال خود رها کنی.

□

الهی سینه‌ام پر درد، چشمم پر آب، کوله‌بارم پر از گناه، توشه‌ام تهی از حسنات، پاهایم رفته به راه خطا، دستانم مددکار ظالم، گوشم پر از غیبت، زبانم آکنده از تهمت، قلبم سیاه و تیره از بار معصیت، رخسارم کبود از خجلت، دستانم یاری کننده‌ای با منت، خدایا شریفم کن به شرافت، شهیدم کن به شهادت و دورم مکن ز رحمتت، برهانم ز دوزخت، مسلح کن به شهامتت، قوی‌دار اراده‌ام را به کرامتت، خاضعم کن به صلات و خاشعم کن به ممات، معبودا! عیبم را فاش مساز که به حق اگر پرده‌ها برافتند هیچ آبرویی بر این روسیاه پر گناه نیست.

خدایا! صبری عطایم نما که به ایوب(ع) حاصل کردی، صبر پذیرش سختی‌های در راهت را. خدایا! احسان نما که سخت درمانده‌ام و ببخشای که تو ببخشاینده‌ای، الهی فروتنی را پیشه‌ام ساز، حب نفس را از من بستان و لحظه‌ای مرا به حال خودم وا مگذار. اندیشه‌ام را با یاد فشار قبر و سؤال و

..... خاطرات روزانه سال ۱۳۶۵ / ۱۲۹

پرسش شب اول قبر مشغول کن و توفیق عبادت و بندگی را بر من ارزانی دار. از نسل و ذریه‌ام دشمنی برای اسلام مگذار.

خدایا! بر ما منت گذار و از راه لطف و احسانت رحمی بر ما عطا کن، توبه‌ام را قبل از مرگ پذیرا باش و راحتی حین مرگ را نصیبم فرما! بخشش بعد از مرگ را به من عطا کن که اگر به حسابم آن‌چنان که هست رسیدگی کنی، سخت درمانده‌ام!

الهی! حرص و طمع و آز دنیا را از من بستان و دنیا را در نظرم خوار و پست گردان. شیرینی و حلاوت عبادت را به من بچشان و ما را همیشه از بندگان راستینت قرار بده... ان شاء الله

آشنایی با نویسنده

غلامرضا رضانی در تاریخ ۱۳۴۰/۱۲/۲۶ در بخش زاهدشهر فسا از توابع استان فارس در خانواده‌ای مذهبی و کشاورز متولد شد. مادرش زنی دیندار و متدین بود که به مسائل مذهبی توجه داشت. دوران دبستان و راهنمایی را در بخش زاهدشهر و دوران متوسطه را در دبیرستان حکمت شهرستان فسا گذراند. با شروع جنگ تحمیلی و نیاز نیروهای مسلح، به استخدام ارتش در آمد و به مدت ۱۳۰ ماه (تا سال ۱۳۷۳) ابتدا در جنوب کشور و پس از آن در شمال غرب (کردستان) در لشکر ۲۸ مشغول خدمت بود.

وی پس از اخذ درجه ستوانی در لشکر کردستان در مشاغل فرمانده دسته، معاون گروهان، فرمانده گروهان و رکن ۳ و معاون بازرسی لشکر انجام وظیفه کرده است. او با دو بار مجروحیت به افتخار جانبازی نائل شده و اکنون از ناحیه دست راست معلولیت جسمی دارد.

سرهنگ رضانی با وجود اشتغال در ارتش در کنکور سراسری در دانشگاه اصفهان پذیرفته شده و در سال ۱۳۷۸ موفق به اخذ مدرک کارشناسی شده و پس از آن در دانشگاه آزاد نجف‌آباد در رشته تاریخ - بعد از اسلام - تا مقطع کارشناسی ارشد ادامه تحصیل داده است.